

نیم پهلوی:

برنامه تلویزیونی
توطئه کمونیستهای بی وطن
برضد شاه ست!

Table with subscription rates for various countries: AUSTRIA, BELGIUM, CANADA, DENMARK, FRANCE, GERMANY, HOLLAND, ITALY, NORWAY, SWITZERLAND, TURKEY, U.S.A.

در صفحه ۱۲

در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟

آهنگر باشی:

من توی دهن شورای نویسندگان می زنم!

یک خواننده آهنگر:

حال مجاهدین، آینده هر تفکر انتقادیستیز است



خامنه خوری!

مرشد است:
- ما بخواهیم اینک بویستان
و گارنگار بویستانهای آهنگر...
مرشد است:
- من توی دهن شورای نویسندگان
می زنم...

در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟
در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟
در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟

در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟
در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟
در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟

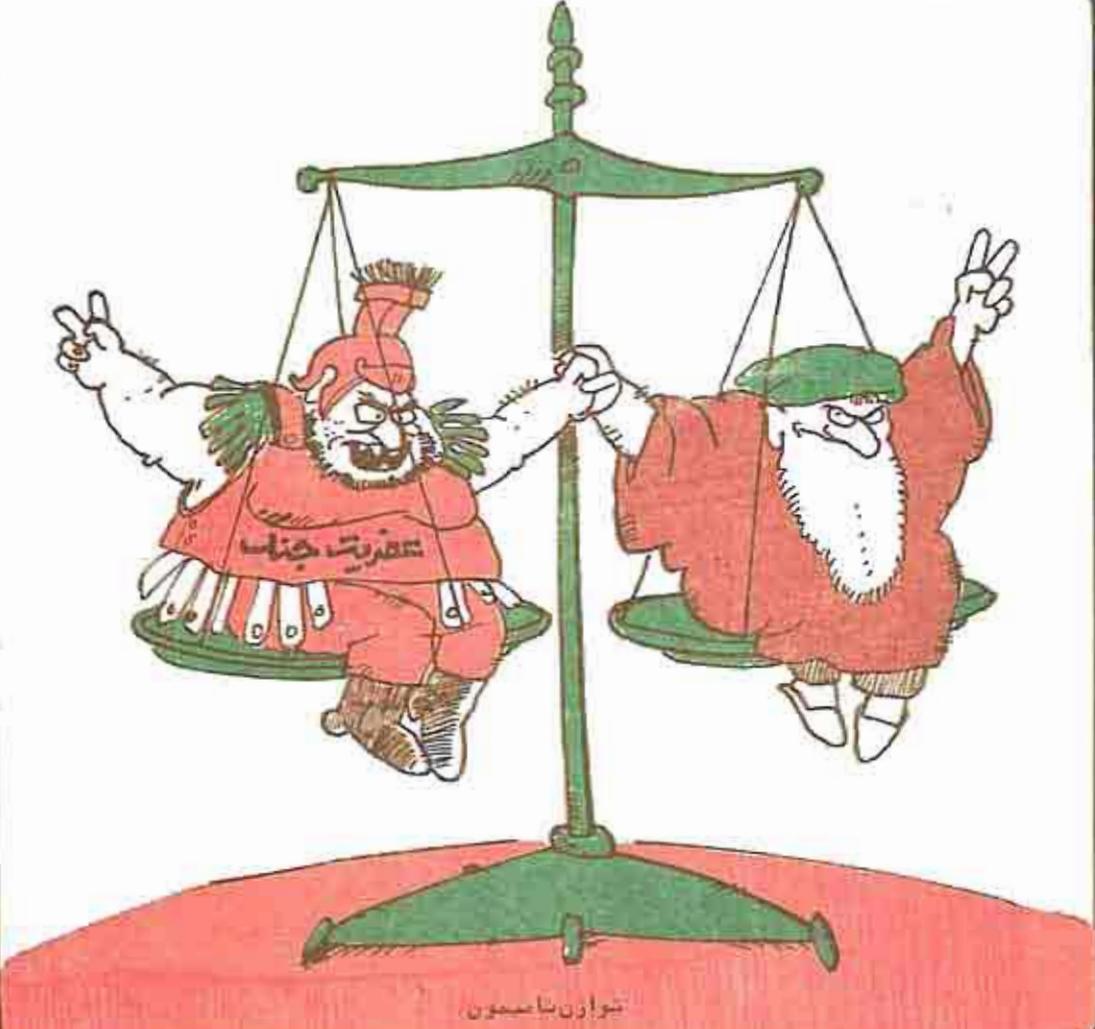


- مرشد جان!
- جان مرشد!
- این رژیم خمپوری اسلامی تم
کم کم وارد شده ها...
- این رژیم در بیمن ۵۷ که وارد
شد، وارد شد...
- نه منظورم اینست که واسه حل
کردن مشکلات منسوب راه حلجاتی
پیدا کنه...
- مثلا...
- مثلاً میکن که رژیم قدرت
حل مشکل میگاری را ستاره...
- حاشا حاشا، واسه اینکه خبر
روزیه کار خودت بسته نبوده عدل
نه تعداد دیگه را تا جاده بسته...
- نه مرشد، منظور منی شهر
روز نوکار خوده ها اعلام می کنی که
واسه بیجوری اسلام در جزیره های
تا حق تبلیغ ما ظل، سر ادران مسلمان
سخته در صفحه ۱

توروی جریدها را...
و در سال...
گاز
رغبت در خلق نوب...
بازگشت به دلازه...
بازگشت به دلازه...
بازگشت به دلازه...

احتیاط
ساختی که دونه سال در ایران
شود، اخبارها ایران رفته بود
و سختین چیزی که تو جیش را طبت
کرد، شوق زن آسین در حیا بانها
بود، ووقی ابتدا حال کرده بود که
مردم به علت گران شدن، ولی بعدا کشف
جودداری می کنند، ولی بعدا کشف
گرد که آنچه بحران دریا شین آمدی
میران بعدا در شن سوخته است، ما
علت نبودن زن آسین در خیابانها
است که معشقه چندین آسین
به هر کس میفتند، بعدا ش شکل او
خواهد شد، از سوی دیگر، چون هیچ
کجا دهیج حیا ما می نیست که آخوند
ار آن رفته بود، زن شیا برای اینکه
بچه ها بیان شکل آخوندها شوند،
تو حیح می دهند که اطلاق را ارجانه
سپرون نکذارند.

اعتصاب...
دختر ما رمان معنود در سخته اد
اعلام کرد که برای بنسبسی عملی
از حواشهای بزرگان اعتصابی در
ایران معنود و مردم، علیرغم میل
باطنی خودی، صفا نشینا و بدسو
لوزیک، از این نارنج به صدم
یک تک جمعه، دست ما اعتصاب
ویدیولوژیک میزند و را سراز
هر گونه معجزه در حیت مسدا وای
بیماران ما خود داری خواهند
کرد.



آقای نوکر
در سماران کنتی آذربایجان
گفتند که ما رگارت تا جور سخته دست
بر ا که دوس را فراسین انحصا
جزو خدمه بوده، تلف کرده سخته
زندگی که نمید ما حوا را، می گفت:
کسی با مزه نرازی خیر سخته دست
جو "افرا نتلیبی" خادم "سیخ
آقا" چه کسی خادم "یوکر" دیده ست؟
"مخبر السعرا"

توازن نامعلوم



با پدیده جبهه برن، او نوبت چند تا حزب الهی میان و کارگرای خوب و خوش فکر و معتز زوجدا میکنند و میبرن جبهه و اونجا هم شهید شون میکنند، به این ترتیب هم کار خونه که محل تجمع و اعتراضه بسته میشه و هم کارگر بیکار رو وجود نداره که سر و صدا کنه. میبینی که آخوند آخوند کم در ایت مملکت داری پیدا کردن. بچه مرشد، آگه این در ایته، پس هیئت را ز همه سیاستمداران با در ایت تریود.

نه مرشد، اون در ایت نداشت، چون کار خونه ها رو مرتب به کار انداخته بود.

آخوند خمینی چون آخوند غایت هیتلر دیده، داره کار خونه ها رو میبندد.

خب همینکه که میگم در ایت پیدا کرده.

ولی بچه مرشد، کمی حوصله کن، اجل خمینی ز تو همین کارگر که به جبهه میفرسته سر میرسه.

مرشد، اینو دیدگی چی میگویی؟
 کدومو؟
 همین در ایت آخوند رو که با ایجا دکمبودکا غذا، عملا جلو چاپ کتاب و مطبوعا تو گرفتار و کسی هم نمی تونه به سانسور متهمش کنه.

ولی بچه مرشد، خمینی کور خونده، واسه کسب آگه می، حتما که نیاس کا غذا رو اون با شه. مردم مطالب روشن کنند، روسینه به سینه به هم میسوزن.

مرشد، مطالب فمینیستی هم...
 خفه شو بی تربیت، دیدگی نیستیم که از این حرفهای دست راستی بزنی.

مرشد، این دیدگی در ایته، کدوم؟
 این که دوسه بار تا حالا کارگران شرکت و اجد اعتصاب کردن و هر بار هم موفق شدن، حالا رژیم واسه اینکه جلو و جدت کارگران شرکت و اجد و بگیره، میخواد ادمش عوض کنه و بذاره "شرکت متفرق".

راس گشتی بچه مرشد، این یکی دیدگی در ایته، اسمش هم هس "در ایت فقیه عالیقدر"!

مرشد، با لایحه دکتر مسواک زاده و اردمبارزات سیاسی شد.

منظورت کیهان شاهنشاهی؟
 آره، اما می دونی که تا حالا سعی می کردن تبلیغات واسه نیم پهلوی، خودشوا ز ما جراهای بودا رسیا سیاسی که ممکنه بیای بمب و اینجور چیزا توش باشه کنه ریکشه اما از این هفته دیدگی دل به دریا زدو وارد سیاست شد.

بچه مرشد، و اضحرف بزنی، اون هفته، همونطور که خبر گزار ریپهاگفتن، منازعه ویدیو کتاب فروشی رضا فاضلی (که تهیه ویدیو از نمایش "تلودر سرزمین عجایب" هم کارا وست) در لندن، برا شریب گذاری عوامل رژیم و بران شد و پسر جوان او بیژن هم در این حادثه کشته شد.

خب، این چه ربطی به مسواک زاده و کیهان شاهنشاهی داره؟
 اختیار داری مرشد، چطور ربط نداره؟ دو صفحه آگهی تسلیمت نصیبش شد.

بچه مرشد، آگهی تسلیمت چه ربطی به من داره؟
 آخه پولش زبردندون مسواک زاده مزه کرده و از اون روز به بعد همه سلطنت طلبا روبه ساختن ویدیو شویق میکنند.

بچه مرشد، خدا شانس بده، با روپیش از قیام، تموم کیهان نو تبدیل به پول کرد و فرستاد خارج و حالا هم سهمش از میا زده با خمینی چاب آگهی تسلیمت و آگهی های نیم صفحه ای چرا چکننده پولهای باد آورده س.

مرشد، چا نم بچه مرشد.
 توی خیر نامه انجمن دانشجویان مسلمان فرانسه خوندیم که در ملاقات مسعودیا صدا م "برادر مجا هدمسعود رجوی افزود که پنهان نمی کنده که چند سال پیش مجاهدین علیه قسوی عراق وارد جنگ شده بودند، اما از وقتی که عراق آما دگی خود را برای صلح به ایران نیان و جها نیان اثبات نمودنما می سلاحها با بستیه جانب رژیم خمینی، یعنی شها طرفی که مدتها ست خواستار ادا مء جنگ است نشانه روند.

خب.
 همین؟ خب؟ معنی این گفته را فهمیدی و گفتی خب؟
 خب معلومه که فهمیدم، حالا دیدگی تو نیم و جبهی هم میخوای بگی که بیش از من پیر مرد می فهمی؟
 استغفر الله، منظور ما این نبود، اما خلیقا با ورنمی کنن که مسعود شوم مریدها خود را اختیار صدا مگذاشته که در جبهه "با طبل علیه تا حق" با سر با زای بیرونی بجنگن.

بچه مرشد، اینو هر بچه ای میفهمه که "تاما سلاحها به چا نسب خمینی نشانه روند" در عراق به چه معنیه، اما حالا من به سوال از تو دارم.
 فرمایش کن مرشد.
 آیا این نشانه رفتن شامل نیروی هوا ئی هم میشه؟
 یعنی چی؟ منظور تو بگو.

منظور ما اینه که طلبا نیان مسعود، آیا در میباران شهرهای ایران توسط هوا پیمای های عراقی هم شرکت دارن؟
 مرشد، حالا دیدگی کیه که تنش میخا زه؟ دیدگی همه تقصیر های نبره شدن روابط مسعود و مرشد و به کردن من ننندازی ها!

مرشد، از تو نرسیدم بچه، منظورم تا کید روی سوال بود، منظور ما این بود که آیا اینا رو میخوان تا بست کنن؟ که قدرت دارن یا زده دقیقه نوار "عروسی نیم پهلوی" پخش کنن؟
 خب، اینا اونقدر قدرت دارن که شتا نه روزا زدوتا فرستنده مستقر در تهران، "فرمایشات ملوکانه" پخش می کردن و با وجود اون، مردم قیام کردن و بسا طشونو بهم ریختن و هیچ کاری در حفظا اون دم و دستگا ه از شون بر نیومد، حالا بازده دقیقه نوار میخوان مردم مرعوب کنن؟
 نه، ظاهرا میخوان مردم سو مجذوب کنن.

جهان، پس یعنی که خوزستان نیهای بیچاره از ۳۰ میلیون سال پیش گرفتار فسیل بودن؟
 بچه مرشد، خواست برته، من گفتم که آخوند میخوان چنین چیزی رو ثابت کنن، ولی دلیل خلافت هم وجود داره.
 خب الحمد لله، اون دلیل چه؟
 دلیلی که بر اساس اون ثابت میشه که ۳۰ میلیون سال پیش از این در خوزستان اسلام و آخوند نبوده، همون فسیل گیاهه.

تمی فهم مرشد، به چه دلیل؟
 بچه مرشد، تو چرا اینقدر خنگ شدی؟ آخه آگه اسلام و آخوند در اونجا بود که همه جا روبه خاک و خون کشیده بود و گیاه ستمیذا شت بمونه!

مرشد، به سوال دارم.
 بچه مرشد، مرشد، امروز تو چقدر سوال داری.
 میخوام بدونم این جریان پخش برنا مء تلویزیونی سلطنت طلبان در ایران چه...
 اولاً که در ایران نیست و توی یکی از محلات شمال شهر تهران، چون مطابق ادعای کیهان شاهنشاهی، به دستگا ه کوچک فرستنده سیار وارد تهران کرده بودن و مخفیا نه یا زده دقیقه نوار پخش کردن.
 که چی بشه؟
 همین سوال همین بچه مرشد: "که چی بشه؟" این که پولهای غارت شده مردم ایران (پیش از غارت خمینی) در اختیار رانیاس، اینکه با داشتن پول فیل هم میشه هوا کرد، این که حتی با رشوه دادن به مامورین رژیم میشه جلو چشم ونا هم پخش کرد، هیچ حرفی نیست، اما که چی؟
 مرشد، دس مریزاد! تو هم که سوال منو تکرار کردی؟
 از تو نرسیدم بچه، منظورم تا کید روی سوال بود، منظور ما این بود که آیا اینا رو میخوان تا بست کنن؟ که قدرت دارن یا زده دقیقه نوار "عروسی نیم پهلوی" پخش کنن؟
 خب، اینا اونقدر قدرت دارن که شتا نه روزا زدوتا فرستنده مستقر در تهران، "فرمایشات ملوکانه" پخش می کردن و با وجود اون، مردم قیام کردن و بسا طشونو بهم ریختن و هیچ کاری در حفظا اون دم و دستگا ه از شون بر نیومد، حالا بازده دقیقه نوار میخوان مردم مرعوب کنن؟
 نه، ظاهرا میخوان مردم سو مجذوب کنن.



غزلیات خمینی

پرشد مشام جان عزیزم ز بوی مرگ
 پر می کشد غبار وجودم به سوی مرگ
 صدبار پشت مرگ رساندم به خاک و باز
 هر صبحگاه، چشم من افتد به روی مرگ
 جا کرده مرگ در همه سوراخ و سنبه هام
 هر ذره زین وجود گرفته است بوی مرگ
 هر میوه طعم مرگ فشانده به کام من
 انگور مرگ و لوی مرگ و هلوی مرگ
 لکن هماره مرگ گریزد ز پیش من
 زیرا که سالهاست که هستم هووی مرگ
 من مردنی نیم، ملک الموت را بگویی
 با من مکن جدال و مریز آبروی مرگ
 کشتیم صد هزار جوان را به صلح و جنگ
 تا زندگی کنیم در این بلبشوی مرگ
 و زنده مانده ام به چنین سن عجیب نیست
 کاین لقمه مانده است میان گلووی مرگ
 از ترس خلق، واجب آمد نماز خوف
 رو طشت خون بیار که گیرم وضوی مرگ
 خلقی که بود مانند من آرزوی او
 اکنون بود برای منش آرزوی مرگ
 جا نگیر من، نه پیک اجل، گریه نراست
 کا و بر سرم نشسته و خواند معوی مرگ
 خون خور، امام کز پس مردن بهشت نیست
 کس آب زندگی نخورد از سوی مرگ
 "رازی: م. کمر"

شریعتمداری یا دت رفته؟
 نه مرشد، اتفاقا همون روزا ما توی آهنگر تو شتیم که دشمن خطر ناک تر شریعتمداری اینها نیاند که خارج از کشور بران سرو صدا راه انداخته اند و علنا دارن به خمینی توصیه میکنند که بگیردش.

همونوقت هم من اینوبه "مدا فغان" شریعتمداری گفتم.
 اونا چی گفتن؟
 که ما مخصوصا سرو صدا می کنیم تا بگیرندش و بتونیم داد و قریا دراه بندازیم.

عجب، یعنی میخوای بگی که حالا همون هدفودارن؟
 آگه هم ننداشته باشن، این همه به به وجه چیه که راجع به کتابش راه انداخته ن، فقط به معنی داره: "عس! سعیدی سیرجانی را بگیر!"
 لال نمیری ای کسی که کسوره آهنگر خونه رو روشن نیگر میداری.
 آ آمین!

پس حالا دیدگی واسه جذب مردم کارشون به سعیده بازی کشیده؟ بگو صتا ریده اش، به همین خیال باش.
 مرده می که "تموم پهلوی" و ارتش و سا و اکشو به کور سپردن، به "نیم پهلوی" و نوار عروسی فقط میتونن پوز خنسی بزنی که طرف خیال کنه از ش خوششون اومده!

مرشد، هیچ نشنیدی سعیدی سیرجانی را گرفته باشن که شکنجه بدن و بپرن تلویزیون؟
 نه، ولی بعید نیست که همین روزا بپرن.

منهم همین فکر می کنم.
 مگه توهم چریا نشو میدونی؟
 معلومه، خودت کتاب "در آستین مرقع" رو دادی خوندیم، بسا اون چیزا بعید نیست که بگیرنش.

بچه مرشد، آگه با بست کتابش هم نیگیرندش، با بست مظالمی که تو نشریات خارج از کشور راجع به اون نوشتن، حتما میگیرندش، مگه جبران

جنگ قدرت در احتضار خمینی



آهنگر را دریا بید!

شما ره آهنگر، که اکنون در دست شماست، می‌بایست در اول مرداد ماه منتشر می‌شد. دو ماه تا خریدارانتان را این شماره، چند علت نوناگون داشت که مهم‌ترین آنها مشکل مالی بود.

اکنون نیز که این شماره به دست شما می‌رسد، محصول مقداری قرض در آمریکا و اروپاست. واقعاً اینست که از میان سی و چند شما بینه و پخش کننده آهنگر در جهان، تنها تعداد معدودی هستند که وجوه حاصل از فروش روزنامه را به موقع به ما می‌رسانند. بقیه یا به علت گرفتاری‌های دیگر، فرصت بررسی و ارسال وجه را کمتر پیدا می‌کنند، یا به علت بی‌نظمی کسانی که روزنامه را از آنها می‌گیرند و می‌فروشند و یا می‌خوانند، یا در بهار سال منظم وجه فروش نیستند، و یا تصور می‌کنند که "دیگران (و شاید گروه خاصی) بیهاندا زه کسافی پول به آهنگر می‌دهند و محتاج شدند را زمان نیست"، یا خیرا، دست‌ساز دیگری هم به نام مرتب‌ها اضافه شده است و آن هم پخش کننده‌گانی هستند که از یک مقاله یا کاریکاتور آهنگر خوششان نیامده و خود را موظف به پخش روزنامه، بویا در صورت پخش، ارسال وجه فروش آن نمی‌بینند.

محصول این طرز تفکر و رفتار، تا خریدارانتان را، بویا احتمالاً، تعطیل آهنگر است. واقعاً اینست که رفیق ما "شهریار" که بار پخش آهنگر در آمریکا و کانادا برداشته است، با ما قرار گذاشته است که تا ۱۵ روز بعد از رسیدن هر شماره آمریکا، وجه آن را برای ما بفرستد تا بتوانیم شماره بعد را منتشر کنیم. وی پس از دریافت شماره ۶۱، ضمن ارسال پول برای ما نوشت: "متأسفانه رفقا شی که روزنامه را در ایالات دیگر عرضه می‌کنند، هنوز وجه فروش شماره ۶۰ را هم ندادند و من ناچار شدم قرض کنم و بفرستم". با توجه به این که پول ارسال از آمریکا شش ماه از هزینه‌های چاپ و ارسال را تا همین می‌کند، ما برای تأمین نیم دیگر، ناچار شدیم مقداری هم در لندن زیر بازتلف برویم، زیرا وجوه رسیده از سایر پخش‌کنندگان بسیار اندک بود.

دو مشکل اساسی دیگر ما یکی بیماری قلبی سردبیر بود که به علت دست‌تنهایی بود هر اتفاقی که برای او می‌افتد، کار روزنامه از بنیاد می‌خواهد. خوشبختانه در حال حاضر این مشکل برطرف شده است. اما آخرین مشکل مهم ما در این مدت، ایجادشایعات و رسیدن طومارها و نامه‌های خشن و تهدیدآمیز از سوی برخی زوها در آن گروه‌های سیاسی است. به علت انتقال آهنگر از یک یا چند گروه و یا کل چپ بود. عجیباً که همه ما مدعی دموکرات بودیم، اما تا کسی کلامی بسز زبان نبرد که از آن خوشمان نیاید، حداقل کاری که می‌کنیم اینست که به او می‌گوییم: "این دفعه را گذاشتیم، اما دفعه آخرت با شد!" که یعنی "اگر بار دیگر از این حرف‌ها زدی، اگرنا کارت نکنیم، تحریمت خواهیم کرد". با وجود این گونه‌ها زتا بهایا، بدیهی است که سر نوشت "ایران شاهر" جلوگیری از دم می‌آید و دوست دلش را سرد می‌کند.

به هر حال، بگذارید برای نخستین بار را عرض کنم که آهنگر، اگر آن را در دنیا بید، تعطیل خواهد شد و خون آن به گردن کسانی نشود. خواه خدا فتاد که از انتقال دست‌ساز مجاهدین عبرت نگرفته‌اند. در پایان از تمام رفقا و دوستان که مطلب برای ما فرستاده‌اند بپوزش می‌خواهم که به علت تراکم مطالب نا شی از تا خریدارانتان را، نتوانستیم از شما را استفاد کنیم. ضمناً کامپیوتر آهنگر هنوز هم سوآدفا رسی‌تدا ردورفا شی که قول داده بودند، هیچ کمکی به سوآد موزی او نکردند. یعنی که هنوز هم سردبیر با یدها همان ماشین تا ید عوضی، خودش به تنها شی آهنگر تا ید کند.



سیاست لنینی و بعد از لنینی

قطار در چه حال است؟

فرض این است که در راه آهن شوروی خرابکاری می‌شود و قطاری در میان راه می‌ماند. در این حالت: لنین می‌گوید: "رفقا، همه با هم پیاده شویم، با روحیه انقلابی قطار را تعمیر کنیم و راه بیندازیم." عوامل دشمن در میان مسافران رخنه کرده‌اند. چاره‌ای نیست جز اعدام انقلابی تعدادی از آنها و تبعید کردن بقیه به سیبری. خروش می‌گوید: "قطار را تکان دهید و به مسافران تفهیم کنید که کماکان در حرکت می‌کنند." مسافران را پیاده کنید و بگویید مقصد رسیده ایم.

پرچم مسعود

ابتدا سرخی به سبزی چیره شد / مدتی بگذشت و سبزی تیره شد / چندگانه هم سفیدی رخنه کرد / حالیا زرد است رنگش، زرد زرد / ع. م. ۰

اتحاد

بگفت: اکثریت شود متحد / ایا توده، آن حزب آشفته حال، یکی رنبد، بشنید و خندید و گفت: / شود متحد با دم خود شغال! / کرده‌اند

خبر اصیل

آن هفته به شهر ما چوتوبی ترکیب / طرفه خیری و دربی‌اش صد تحلیل / طبق خبر، آن شنبه، تمام ایران / کردند همه دکان خود را تعطیل / تا از تلویزیون تماشا بکنند / دامادی نیم پهلوی با تحلیل / پرسیدم ز آنکه این خبر را می‌گفت / تو مطمئنی؟ خبر صحیح است و اصیل؟ / گفتا: دیدم به گوش خود فیلمش را! / می‌شد پخش از رادیوی اسرائیل! / "برافاس"



کفگیر به ته دیگ خورده است

تاریخ مسعودی

بهروایت "ع. م. آواره"

چون رهبر ابدولوزیک نوین از برنده آتشین فرود آمد و قدم بر خاک عراق نهاد، برادر صدام حسین التکریتی را دید که در فاصله ای نه چندان دور، در انتظار ایستاده است. پس بداند انسان که رسم ادب است با خضوع و خشوع به پیش رفت، زمین ادب بوسه داد و در انتظار ماند که برادر صدام با فخر در دست بیعت، او را پذیرا شود. لکن صدام شمشیر زبان در نیامده‌ها سحر خاند و گفت: از بزرگان ایران هیچ خبری ندیدیم: خمینی را بجا دادیم، مار در آستین پروردیم، شاه را در برابر چپ یاری نمودیم، با بسیبی عزتی ما را در برابر خمینی تنها گذاشت. آیا به شما اعتماد توان کرد که در برابر خطر سرخ، از زمانه خداوندان ما و خود ما در منطقه دفاع کنید؟ برادر مسعود، با زبانی چرب و دها نینرم، اسب فضا حت به میدان بلاغت جهاند و فرمود:

مجا همدین، از آن زمان که زیر فرمان ما قرار یافته‌اند، همواره به بیعت‌های خویش وفا دار مانده‌اند، چون با خمینی بیعت کردیم، تا آن زمان که بیعت بر ما نکرد، سر طاعت بر فرمانش داشتیم، دولت ضمیمه، فرانس را نیز تا آن زمان که مار از خاک خود بیرون نرفته بودیم، سر بر خط فرمان داشتیم. برادر صدام به نرمی گفت: گفتا رسماً راعین حقیقت یافتم. اما ما نمی‌معتبر نیز توانید به ما بنمائید؟ برادر مسعود، فا تحانه لیختی بنمود و فرمود: آیا خا منی از برادر ملک حسین بن الطلال سراغ توانید کرد؟ برادر صدام چون این سخن نغز بشنید، محیا نه دستی بر شانه مسعود زد و با صدا غی که تمام جهان نیشان بشنیدند فرمود: اهلا وسهلاً مرحبا! و توپها نواختن گرفتند به سوی شهرهای ایران.

کسی باشی

گر خمینی شوی، گر کسی باشی؛ / گر بنی سردگروی، فس فسی باشی؛ / گر نیم پهلوی بوی، نیم تا کسی باشی؛ / گر بی اختیار شوی، خسی باشی؛ / گر شیخ کیا نورگروی، ارسی باشی؛ / گر مسعود شوی، بندد هوسی باشی؛ / گر مهدی موش باشی، حلوا ای انقلاب را مگسی باشی؛ / گر گریه نره گردی، دیوانه ملیسی باشی؛ / با همه در بیفت تا کسی باشی، / خواه عزت الله مونترالی

"در هفته گذشته بی بی سی برنا مه ای در دفاع از جنگ طلبی جمهوری اسلامی پخش کرد."

بی بی سی!

گفتم که چه کس ما را افکنند به این پیسی؟ / گفت: آن شه شیطان، وین عابد ابلیسی.

گفتم: پس از آن حیوان، این غول بیا بانی؟ / گفتا که: کبھی بیست معنای دگر پیسی.

گفتم: به چه کار آید ریش فقها؟ گفتا: / بشماست و به کار آید در صنعت نخ ریسی.

گفتم که: کشیش! ولی، یا شیخ و مغ و خا خام؟ / گفتا: همه اند از دم، تزویری و تلبیسی.

گفتم که: تقدس چیست کاند همه دایان است؟ / گفتا: پی تحمیق است هر عامل تقدیمی.

گفتم که: کذا مین دین با جهل بود دشمن؟ / گفتا: همه دین جهل است، توحیدی و تلبیسی.

گفتم که: "ت" و "سین" را همفا فیه چون بینی؟ / گفت: آمده این فن در "المعجم" تخصصی!

گفتم که: به تهران، گو، یک بطر عرق چند است؟ / گفتا که: جهل تومان شد قیمت سی سی سی.

گفتم: ز چه ای انسان نالان و ویریشان؟ گفت: / بیکاری وی پولی، بیماری وی بی بی سی.

"بزمجه"

پایین بیت، اهدا آبی بجه مشهد است.

پند

به رضا گفت ما درش روزی / که: برو جانشین با باشو / رفت و در پیش خلق مضحکه شد / بچه جان، حرف ما درت مشنو / م. کمرو

در پلنوم وسیع آهنگر چه گذشت؟

اینها بخشی از نامه‌های اعتراضی خوانندگان آهنگر که به نشریات مترقی و اتحادی چپ می‌دادند. ما باید دید آیا واقعاً مراجع رتعیب نمود. مرشد! آقا درست بخوانید. آهنگر با شی-همینطور که نوشته است خواندم، شما سوادندان حتماً شمشکیده‌اید. آقا ما می‌دهیم: "تشریح خیر آهنگر اقدام به چاپ کاریکاتوری نمود که واقعا تزلزل و نا پیگیری کاریکاتور است را نشان می‌دهد. دونه چیر دیگر، بقول معروف هیچوقت نمی‌توان بین دو صندلی نشست... باتوجه به اتفاقات اخیر و حمله توطئه‌گران به این باندا چنانچه ربه مقرر دیوئی‌ها زمان چگونگی می‌توان چنین کاریکاتوری را از آنجا که از جانب این دادرسته که صرفاً برای وابسته کردن و گوش به فرمان نمودن افراد

بدتر از این، مطلبی است که در آره و بیجه مرشد دست به دست هم داده‌اند و بانوشتن آن، توهم با چاپ کردن آن، سر و صدای یک عده دیگر از عزیزان خواننده را در آورده‌اند. این یکی دیگر از تغذیه‌هاست که نموده‌اند. شخص من در مونترال علیه آهنگر عزیزاً اعلامیه داده. و از میان دسته سوم ما هم یک نامه در آورده‌اند: "پس از مدتی به ترتیب، علی رغم آنچه در شماره ۷۵ آهنگر، دست اندرکاران این نشریه مدعی آن بودند، موضع خود را در قبال فاجعه چهارم بهمن... روشن نمودند. و بدتر از همیشه این بار در لاف و در قلاب فکاهی!! بدون در نظر گیری عواقب این جنایت... بهتر بود تا دوستان ما... به مقدار رایجیز ما لیوندا رکا تی که از جانب این دادرسته که صرفاً برای وابسته کردن و گوش به فرمان نمودن افراد

حال مجاهدین،

آینده هر تفکر انتقاد ستیز است

حواله می‌گردد در کار می‌گذشتند... متلاصبا بکنید تعمیر و یا تعویض یکتا پب و یا... چنین ملاحظه که ربهای سیا سی را باعث شود! چرا به چه علت؟... عده‌ای از خوانندگان نشریه آهنگر در مجلس آهنگر با شی، نامه را گذاشت سرجایش و گفت: "کاره بخورد تو آن شکم که برای خاطر مال دنیا خودی و آهنگر عزیز را اینجوری می‌فرودند، بکنید این کارها را، نفر و شید شرافت آهنگریتان را به یک ماشین تا پب تازه، گوآن ماشین تا پب آقا این که هنوز همان ماشین عربی گذاشتی است و آن کامپیوتر زبان نفهم! پس کوی آن ماشین تحریر اهدا می‌کنی که همین الان بزنم داغوش کنم. مرشد - آقا آهنگر با شی، شما دیگر چرا این شایعات را با سار می‌کنید؟ کدام کمک؟ کدام ماشین تحریر؟ تازه، مکره اینکه چند دقیقه پیش نامه آن خواننده را خواندی که ما را طرفدار آن یکی جناح قلندار کرده بود؟ مگر می‌شود که ما در آن واحد چیره وارد و گروه مخالف باشیم؟ آهنگر با شی پوزخندی زد و دست در میان بسته نامه‌ها بردویکی را بیرون آورد: "ریا دی دور برندا مرشد، جواب این حرفت را هم خواننده دیگر ما "م.ح." از "دالاس" داده است: "به نظر من، کاریکاتور "زهر طرف که شوکت است سلام است" بی‌انگیزه است که آهنگر نیز درگیری بهمن را "توطئه" ما در اتی امیریا لیزم "ارزیابی نکرده، آن را نتیجه تضادهای درونی سازمان می‌دانند... اما به نظر می‌رسد که مقاله "گزارش بی طرفانه" پاسخما به فشار سیاسی بود که از طرف هواداران... به شما وارد آمد بخصوص که با انتشار آن کاریکاتور... با بورژوازی ایران و بین المللی نیز همسویی پیدا کرده بودید. و به جهت نقد آبیوسه بودید... با توجه به اینکه... کمکهای زیادی در زمینه تا پب، چاپ و پخش به شما می‌کنند، این باج سیاسی بود که شما به این جریان پرداختید... بچه مرشد - آقا آهنگر با شی، بگو تا یادت نرفته. - آن مطلب را من نوشتم، هدفم هم انتقاد از جزوه "راه کارگر بود که در پراگراف دوم صفحه ۱۱ آن چنین آمده است: "ما لازم داریم تا پیش از آن

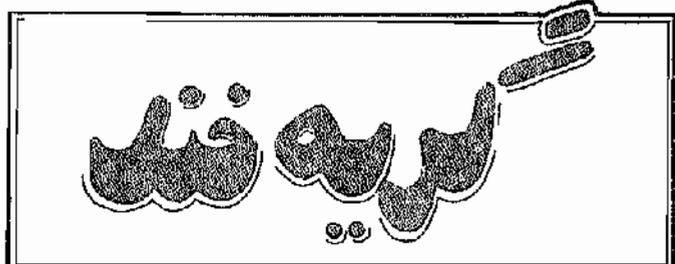
که نظر قطعی خود را در باره علل و مسئولین حادثه مذکور اعلام نمایم، مقدمتاً بر اساس تحقیقات به عمل آمده از جناحین درگیر و محل حادثه برخی اسناد و مدارک اصلی گردآوری شده را در معرض تضاد و آوری عمومی قرار دهیم، و سپس در انتهای گزارش نظر خود را اعلام نمایم... (خط کتی از ما ست!)

اما در انشای گزارش نویسنده یادش می‌رود که قرا را است نظریش را "در انتها" اعلام کند. آهنگر با شی - حالا منظور از این والذاریات چیست؟ بزمجه - منظور اینست که... آهنگر با شی - او هوی، بزمجه! از تو سپردم. بچه مرشد - منظور اینست که در آن مطلب، تناقض کوشی‌های راه کارگر را دست انداخته بودم و هیچ کاری به مسئله مورد بحث نداشتم چون در آهنگر اعلام شده بود که ما

دارد آیا این چیزی است بجز تقابل دو خط و مشی که نمایندگی طبقات متضادهاست که می‌کنند... اکبر از لندن آهنگر با شی، این نامه را هم تا در گذشت بهلوی نامه‌های دیگر و گفت: "مرشد، تو بجز دشمن تراشی کار دیگری هم بلدی بکنی؟... آخر مرد حسابی، اگر قرا را شده که تو این موهای سفید هنوز ندانی که از همه کس و همه چیز در همه جا نپا بد انتقاد دگر، پس چه کسی با پد این عقل را داشته‌اند تا او را سردبیر آهنگر کنیم؟ مرشد - راستش آن روزی که تو از من خواستی که سردبیری را بپذیرم، بگفتم که با پد "ملاحظه کار" و "ملاحظه کار" را بشم. یا نام است که گفتی "این روزنامه روزنامه ایست انقلابی و توهم با پد قاطع و انقلابی باشی". آهنگر با شی - درست است، من گفتم "انقلابی - بگفتم که "دوآتش" خودت هم می‌دانی که "انقلابی" به درجات مختلف تقسیم شده است، همانطور که "چپ" درجه بندی انقلابی و غیر انقلابی دارد (به نامه، بالا مرا چه کن)، اینست که تو هم با پد حدوداً انقلابی بودن را طوری می‌گرفتی که انتقاد به (یعنی انتقاد از خود) جزئی نباشد. آدم حسابی که از خودش انتقاد نمی‌کند، شنیدی مگر که سوسکه وقتی بچه اش راه می‌رفت، می‌گفت "تربون دست و پای بلوریت بر من نه!"؟ حالا ما هم با پد می‌رویم و چپ همان کار سوسکه را با یکمی و به این ترتیب پیش قوت قلب بدیم. بزمجه - پس آنوقت تکلیف مبحث انتقاد از خود چه می‌شود؟ آهنگر با شی - بزمجه، بگفتم تو یکی زر زیادی زنی. مرشد - حالا که قرا نامه‌های خواننده‌ها ملاک باشد، پس این یکی را هم که "محمد" از شیکاگو نوشته بشنوید: "رفقای که خواهان تعریف تا بید و تمجید زهر حرکت (چپ) می‌باشند، بهتر آن که حال مجاهدین را بنگرند و آینده این چنین تفکر "انتقاد ستیز" را در پد ببند. هر انتقادی را (چپ ستیزی) انگاشتن، ستیز با تفکر انتقادی و انقلابی چپ و تبدیل جریانی پویا به فرقه‌ای ایستا است." مرشد - نامه‌ای را که از می‌ان نامه‌ها در آورده بود، سرجایش گذاشت و گفت: "ضمن "ایرج" که کاریکاتور

های مورد بحث از اوست، در جواب اینگونه اعتراضها نوشته است: "بعضی‌ها از برخی کارهای من که در آن‌ها مسائل چپ را نشان می‌دهد، گله کرده‌اند و این را بد خوانده‌اند و تمسخر چپ انگاشته‌اند، از آن جا که من خود را جزء کوچکی از ثرا بیش چپ در کلیت آن می‌دانم، و نگرش خود را به مسائل جاری نشئت گرفته از ایدئولوژی این کار بیش می‌دانم، بنا بر این، پیش نهاد آن درون این "تلخ‌کاری" هاراکونه‌ای انتقاد و انتقاد از خود تلقی می‌کنم و امیدوارم که دیگران نیز سوء تعبیر ننمایند." آهنگر با شی، با شنیدن حرفهای ایرج گفت: "مرشد، این دفعه آخر با شده روی حرف من حرف می‌آوری، خیال می‌کنم که گفتنی‌ها را گفته‌ام و حالا قطعاً ما پلنوم را که به تصویب همه اعضای آهنگر خانه رسیده است می‌خوانم." و تا دیگران آمدند به خودشان بجنبید و سرانجام تعجب خود را از این پلنوم من در آورده‌ایم، آهنگر با شی، تکه کاغذی از جیبش در آورد و خواند: "ما اعضای دائمی و موقت و وابسته و غیر وابسته به آهنگر خانه مبارک، به اتفاق آراء در پلنوم فوق العاده آهنگر در روز شنبه ۱۱ مرداد ۱۳۶۵ تصویب کردیم که: ۱- از قیام بهمن ۵۷ تاکنون، هیچگونه تشنت و تشنجی در چپ ایران به وجود نیامده است. ۲- بویزه در طول یکی دو سال اخیر، هیچگونه برخورد مسلحانه‌ای بین اجزای چپ و درون سازمان‌های چپ ایران به وجود نیامده است. ۳- آنچه طرف همین مدت به وقوع پیوسته، برخورد انقلابی چپ بوده است با عوامل بورژوازی. ۴- روزنامه آهنگر، تحت هیچ عنوانی حق ورود به حیطه عمل و اظهار نظر در باره این گونه اقدامات انقلابی چپ را ندارد. ۵- آهنگر، مشخصاً برای انتقاد از نیروهای غیر چپ منتشر می‌شود و از زمان اول هم کارش را به خوبی انجام داده، اما اخیراً برای تشریح لیزان بودن با یگا به طبقاتی، روش گرفتن از برخی از نیروها و بالاخره با زدن مشت گردانندگان فریب کار آن، برخی مطالب ناچیز و خلاف عفت عمومی چپ ایران در آن پیدا شده که بدینوسیله با اعلام "غلط کردم" و "انتقاد از خود"، نقطه پایان بر آن‌ها می‌نهد و قول می‌دهد که از این به بعد هیچ خوبی با شد و وارد معقولات نشود. آهنگر با شی، قطعاً ما را تا در گذشت لای پرونده‌اش و ختم پلنوم را اعلام کرد. مرشد با دلخوری گفت: "پس ختم آهنگر را هم اعلام بفرما کنید، چون هیچک از اعضای کار و فراغ آهنگر خانه، با این تصمیم شما موافق نیستند. البته ناگفته نگذارم که خانم "جوراب آبی" از پاریس نامه نوشته‌اند در این مورد معتقد است: "از آنجا که جنگ هفتاد و دو ملت فعلاً در جریان است، تمام هنر آهنگر این است که بتواند خودش را از هر نوع جریسی در آن مان نگذارد که می‌دانم خیلی مشکل است... یکی از رفقای مسئول... به یک رفیق ما گفته که تا به شده است که آهنگر از اقلیت کمک مالی می‌گیرد... من کلی دفاع کردم و رفیق ما قانع شد... چون می‌دانم که من برویجه‌های آهنگر را از نظر روحیات و خلقت‌ها تا حدودی می‌شناسم، به هر حال از قدیم گفته‌اند "زیرا یه" شتر نخواب، خواب آشفته‌ترین! از این به بعد اگر گروه‌ها همدیگر را قیمة قیمة هم کردند، شما از کنارش طوری رد شوید که سا طویشان به جا مان گیرند... و من با بخشی از نظرها و که موافق "کوشه‌ها طور" باشیم، موافقم. اما بنده به به گونخوا هم بود. خوددانی. آهنگر با شی - یعنی چه؟ دا ریید مرا تهدید به اعصاب می‌کنید؟ مگر در چپ اعصاب هم داریم؟ بقیه در صفحه ۱۱

درجاشیه



نامه سرگشاده بچه مشهد به مرشد ارجمند



فرهنگ با بیدار
محمد سعید

بچه مرشد ارجمند سلام
 از آنجا که تونیز، در پیوند با "خان بختیاری"، "مداغ حقیقت" شده ای و گفته ای که "این گه یکی به اینون برسه و یکی بیکه: بیرو، دیرو تریا کی ابرخورنده سی" (آهنگر ۶۱ صفحه ۲، ستون ۱)؛ او از آنجا که خواه آن قماش گسان نیستی که آدم ناگزیر با شد دریا سخنا نشان خا خوش بماند، من وظیفه خودداستم که از شاعرگرا نمایه آقای ب. م. بختیاری بخوام تا موضع خود را در بیوندنا تریا کی بودن یا نبودن سخنان - در این مقطع خاص -

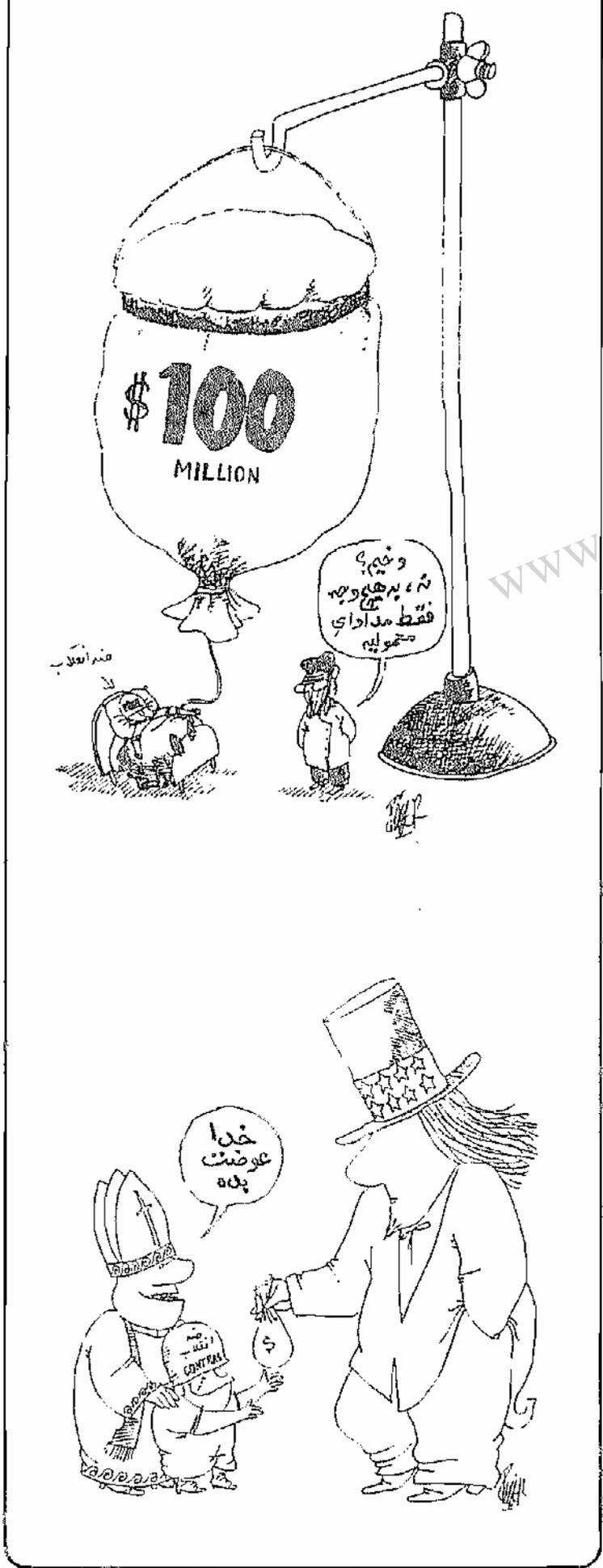
مرد اسلام راستین

نوشد از چند خون مدام امام، همچنان است تنه کام امام، شاه نبود که قطره قطره مکد: خون کنندوش جا م امام، پیخته می خورد شاه مغز جوان؛ می خورد، حال، خام امام، شاه، البته، که (۱) می خورد؛ می خورد، این زمان، مدام امام، شاه (۲) که آتدمی می کشت؛ گرم کار است صبح و شام امام، خانه زاده را نصیری بود، لاجوردی ستن غلام امام، کرعموسا شاه کار تر بود، تا جرش هست عمه سام امام، شاه ویرا نکری تمام نبود؛ می کنند کارا تمام امام، هم زنده به شیخ خود، هم خلق؛ لطف دار دبه خا و عا امام، زان که با شاه کینه ورزیدند، کشدا ز مردم آفتا امام، خیره سر کشته بود خلق و جموش؛ خوب کردش به چوب را امام، زان که ز شاه را ز زمین به زمین، تنک شرز در اول کام امام، زان خرداند اقتصاد، آری؛ خوش بتاز دبه "میم، لام، امام"، سخن او مدام از جنگ است؛ همچو مرک است یک کلام امام، کرکه مدام را بود مدام، با شدش مده زار را امام، قارج گونه ست روح بسبب اتم؛ زان کند با عبا قیا امام، به رهی می گریخت عزرا شیل، با نک می زد به خوف؛ امام! امام! کشت با بیان روزگار آغا ز، زاده، با احم، چون ز ما امام، از خواص شهادت ایچ میرس؛ نکند بحث با عوام امام، همه را می کشد برای خدا؛ نکند خون کس حرام امام، تا نشیند درست بردل تو، خود به تیرت دهد پیا امام، او - در این مصراع هانصفت ویژه ای به کار رفته است که اگر بگوئیم چه صنعتیست، بدبختانه، کندش در خواهد آمد!

روگرد سانچز

کاریکاتور بیست متره نیکاراگوئه

روز سانچز، کاریکا تور بیست جوان نیکاراگوئه، تجسم انقلاب جوان و بالنده ملت خویش است. روز سانچز، سرآ مدکاریکا تور بیست های سیان نیکاراگوئه، پیش از از انقلاب ۱۹۷۹ این کشور، دانشجوی مهندسی بود؛ با آقا ز انقلاب، یکشنبه، از دانشجوی فنی، که کارکنان سرگرمی وقت فراغت او بود، به برجسته ترین کاریکا تور بیست نیکاراگوئه تبدیل شد، کارهای روز سانچز را ز غرور انقلابی خلق نیکاراگوئه و انباشته از نگرش امیدوار و به آینده روشن کشور خویش است. چهره های مورد تمسخر روز سانچز،



می گوید: - آرا خلق کی؟ مکرما خودتان سیر این گفته: آن خبر شاساسانی را با وردا رید که: از دروغ راستی زان بدیده شعرا ندر!
 می گویم: - تا چه دروغی باشد.
 می گوید: - ببینید، همگامی که مردوسی، برای بموسه، می گوید: ز سمن سبوران در آن بهندست، زمین سمن و آسمان گشت هنت، سی خواهد حقیقتی را شاد در میان نکذارد، می خواهد تسبی تصویر آری همگا مفر دپیش خم خیال نما بیاورد. و ما ری، من باشخص جان کساری سداست امام و دارم. من نسبا به کارا و بردا خدام. من شخص او را سی ساسم، از شکردهای سیاسی او، اما، همان می کم سخانی به دست آورده و به دست داده بایتم. نه من چه، علاوه که در شاعر تریاک می کسید یا بی کسند، در شعر حماسه بختیاری، کار و خد، آن، تکی شکردهای سیاسی او است که در کارا لبتی عا دین سخنی تریا کی، بعضی سخنی سو هم زده و ما سوان که وامصیت را تا خیال یکی با عروسی می خیرد، سه طر کرشته می شود، روشن سد!
 می گویم: - نه! هنوز هم، نه! سرس اس است که چرا این شخصیت نما دس با بدتر کی باشد، شمار یک تا بیست...
 سحر را می سرد: - نه! آوا! اینست، اگر ساعر حواسته با سندنمویری آریک دون کیسوت ابرای در این روزگار سیر داند، چه کار می تواند، یا می باید، نکند؟ چرا این است آریا گاه او، در به کار گرفتن عا صرا سانی آری فرهنگ شمیری خویش، می یات، یا می تواند، رسم را تصویر کند که کر زکرا نی به و افزوری کوه ریشسان بدل شده است. و ما ره، آفتا تا این تصویر را اصل ما حقه خود من هم نیست.
 می گویم: - من هنوز هم می فهمم که... حسکتیا به فریاد می کند که: - آنه می گویم به قدر هم توست؛ مردم ابد رحسرت بهم درست، و خا موس می ماند.
 می گویم: - آلو؟!
 می گوید: - بکذا رید حکا بتی را سربانان خواص، و آستانه، پس از جدل حظه، آری روی کتا سی که ما آن رایه من نمی گوید، جین می خواند: "حکا بیت مولانا شمس الدین آملی برتی از مدعیان خم گرفت و اورا زان به مزد خوات. مدعی به فقه بانک، بر آورد که: ای شیخ! مرا زنی به کابیس نیاند.
 مولانا فرمود: مرا سیرازان تو کاری نیست، تو خودن به مزدی به کوهر، و کوشی را می خذارد.*
 با دوستی و مهر
 بچنجه، دوم مرداد ۶۵ - لندن
 * روسوش این نامه برای نشریه های خا سربان فرستاده نمی شود.

مادته در جنگل مانندان

از "م. نارضا"

- ۱۲ -

یک سال در قزل قلعه

دیدم و نادیده برکنند
مونس بی خوابی و بیم و شکش
بود پریانی ریگا هکش

دا شدم در غصه که: "برز و کجاست؟"
کلبه که سرد است و بدون غذاست

بعد چهل روز پرا ز قائله
گشت بد سلول عمومی یله

تن همه مجروح و برور و کبود
زخم کف پای، کبره بسته بود

بند عمومی که در آن پا گذاشت
سخت شبها به حسینیه داشت

بود چهل مرد در آنجا ولو
با هم و دورا زهم و دورا هرو

زود در آن جمع پذیرفته شد
آنچه که با بست، به او گفته شد

بود طبیعی که مدا و اش کرد
فکر جراحات سرویاش کرد

بود دبیری که به تیمار او
بست کمر، گشت پرستار او

هر که در آن بند گرفتار بود
دیدم جوار خسته و بیچار بود

دست یکی بود ز با زوفلج
پای یکی، از شرفیه، کج

چشم، که از ضربه سر، تا ریود،
گوشه که کور گشته - بسیا ریود.

روی بدن ها همگی جای داغ
سوختن با پریموس و چراغ

از "پرس بیخه" به محنت دچار
بود بسی مرد که شب زنده دار

دکتر درمانگر او تا کمر
گرسنت کج داشت ز گردن به بر

بند اگر چند پرا ز در بند
بود همه پر دلی و خند خند

کارگزارانی که در آن بند دید
یا سخنانی که از آن شنید

دا دبا و بینش و دبهی دگر
در کف او داد کلیدی دگر

خوب که شد، خواندن آغا ز کرد
چشم به دنیای نوی باز کرد

روز و شبان خواند مرتب کتاب
از دم بیداری تا وقت خواب

تا مه فرستادن دزدان به ده:
"چه به سر برزوی من آمده؟"

داشت جوابی که دلش گرم شد
خاطرش از بهر پسر نرم شد

"حاج نجف" چاره گری کرده بود
کودک را خانه خود برده بود

حال یقین داشت که برز و کجاست
کلبه گرم است و بساط غذاست

گاه دلش به پسر می گرفت
زود ولی فکر دگر می گرفت

فضل زمستان که به پایان رسید
در رک او خون نوی می دید

بود کنون از زنگه دار بند
بیشتر از هر کس، شمخوار بند

نیمه خردا دبه تحریک قم
با کمک پولی و تشریک قم

بر سر قانون مساوات زن
قصد "تقسیم را" می شدن

درده، آن شب، شب سختی گذشت
وحشت و غم بر همه جا چیره گشت

تا که بیده رسم کهن باب بود
هر خطری بود، زاریا باب بود

مالک اگر سودوزیا نداشت
دهکده ز ترس نشا نداشت

در در عیت، غم نان بود آب
داشت به ندرت خبرا ز اضطراب

لیک ز روزی که شد "آزاد مرد"
دلهره و ترس بیده لانه کرد

رسم کهن محو نگشته هنوز
کرد خطرا ز همه جا نب بروز

کلبه دهقا نی، آشفته بود
سایگی و مهرا زان رفته بود

امین نه، آسایش نه، نان نبود
زندگی نوشده آسان نبود

"حاج نجف" آن شب تا صبحگاه
دوخته از کلبه به دریا نگاه

بود در اندیشه و بیدار ماند
تا که دگر دیده اش از کار ماند

مرد توکل زده می دید خواب
از همه سو، خانه خود را برآب

سیل گران بود و قرا گیر بود
چاره گری کردن او دیر بود

دهنه همین "پنجه علی" داده بود
سایه تهران بیده افتاده بود

سایه بی زوحشت و از اضطراب
همراه بیداری و همراه خواب

صبح، در آن تیره شب موجود بود
داشت بسی تیره تر از شب نمود

چون ره بیرون شدن آسان نیافت
با زبده محراب توکل شتافت

همسفر با تک اذان و نواز
رفت به سر منزل تسلیم باز

در "میل" کار که بهشت ده
نیز که بود آشفته وحشت زده

روز دگر ترس فرا موش شد
همه با کار هم آغوش شد

"پنجه علی" لبیک جز این داشت کار
داشت "قزل قلعه" و روان انتظار

شام که دادندش تحویل بند
زخم، دودست از او بردستند

خسته ره، کمر سنده، نان و آب
رفت به سلول مجرد به خواب

کهنه پتویی که برندان گرفت



با همه احتیاطی که داشت، با زبوست خربوزه برپا نش گذاشته
بودند، حا لادیکریفین داشت که کلکی توی کار بوده، آن ما ر مولک زاد
و ولد خونسا ر، سرش هزار جا بنده است، سجا ده آقا جانش، دکان حاجی
سهدی و شرکا، دفتر رئیس جمهور، خانه سیدا حمد آقا، حوزه علمیه قم،
فقیه عالیقدر، و گاه گداری، کلبه ها، هشتا هی... این وسط او چرا حام
شد و خودش را قاطی بازی کرد؟

"حاج باقری" یک هفته بود که آرام نداشت، و هر روز درجه اضطرابش
با لایحه می رفت، درست از لحظه بی که با از سمینار رگذا بی نیاد... بیرون
گذاشت خطر کریبانی را گرفت، اول از همه، یکی زهمکارانش بود که
زنک خطر را کتید، پیدا بود آن دورویرها کمین کرده بودند تا فلگپرس
کند:

سلام، آقای حاج باقری، کل کا شتی، دست مریزاد، اما راستش
من که مردگاری که تو گردی نبودم، خوب، البته معلومه، آدمی که
خربوزه میخوره، سای لریزش هم میشینه...

از خودی پرسید: "چه خربوزه ای؟ چه لریزی؟ اینجا یک سمینار رسمی
مربوط به دولت بود، و او هم با زبان آسا رسمی و دولتی حرف می زد...
اما رنگ خطر کشیده شده بود: شب، فردا، و فردای فردا، توری اداره،
توی خیابان، آدم های شناس و ناشناس، حسن می کرد که به او حب چسب
نگاه می کنند، با دارن را و در گوشه ها هم حرف می زنند، مضحکتر از همه
در خانه، معترفان ناشناسی، صبح و شام، روزی دوبار تلفنی برایش
خط و جواب خط می کشیدند، که می دانست تلفن او را از کجا به دست
آورده اند...

آه، رسیدم، حیوون، توتوی این تاریکی و گرما، توی دست و
بال من چه می کنی؟ فکر کردم لابد یکی از امت حزب الله کمین کرده، از
این تا کجا هر چی یکی بر می آید...

"حاج باقری" خودش را کنار کشید، ولی سنگ بزرگ جبه که له له می زد
از سوبه او نزدیک شد و سرش را به زانوی او مالید. "حاج باقری" شکش
برداشته بود: "تکنند این سک هم می آید؟" اما سرشکی که داشت فالب
شد:

نه بابا، دیدم که اینجورام میس، توی شهر این همه سک و لگ سرد
بی ما حب ریخته، حیوون گشته و تشنه، سسک که جای خود داره، از برکت
اسلام راستین و دولت خدمتگزار، هزارها آدم گشته و تشنه و بی جا و مکان
توی پایتخت و لو هشتن!

با آدما، با زار و آدما میا ربرد، و به وحشت از خطری که بالای
سرش پرواز می کرد و یک انگشت بیشتر با تا رکش فاصله نداشت. امروز
ظهر، نطق "برادر نخست وزیر" را از رادیو شنیده بود، نطق نبود، خط
و جواب خط "برادر مسلمان" برای "نا برادران" اش بود، صدا تقسلا ب،
حاسوس دشمن، خبر چین زمان جنگ، و آخر سر هم تکلیف "نا برادران" را
معلوم کرده بود: "با یه مردم همیشه در صحنه، خودشان با هشیاری آنها
را حاشی می کنند..."

گاه هی به خودش سبب می زد:

آجا، من که تشنه نبودم، آدم های خودشان هم بودند، تازه،
حرف بیدی نردم، مگر دولت ادعا نمی کند که در مملکت آزادی هست، و
دولت هم خدمتگزار مردم است؟ خوب، این چه خدمتی است که مردم هزار
هزار گرسنه و بیگانه و بی خانمان توی شهرها سرگردانند؟ و هزار هزار
در جنبه ها قربانی می شوند؟ آنها که در حرف همیشه سنگ مردم فقیر
را به سینه می زنند، چرا از روندن حقیقت وضع این مردم می ترسند؟ من
یک مشت آدم را مرام رسمی را نشان دادم که از وضع خراب زراعت، و
خال شدن دهات حکایت می کرد، وقتی که ارتش هشت میلیونی برای جبه
تهیه می بینند، دیگر آدمی در دهات با نی نمی مانده که روزی کند،
تا زده، مگر سبب آله گوین و گاه سبب استادن توی صف گشت و فسرش
تخم مرغ و سیگار قاچاق برای کس و کار روستا نیانی که در بیسج و سپاه
خدمت می کنند، بیشتر از کار کردن روی زمین زراعتی صرف نمی کند؟

این چه دولتی است که گرفتاری به این روشنی را نمی بیند و در عین
ادعای آزادی، وقتی هم که به او می گویند "بپایان بیا" به تریز فبا پش
بر می خورد! نخست وزیرش ترش می کند و هوی پشنا می زند و وکیل حامی
دولتش قلم می کشد، حالا، بیچاره ما روشنفکرها، زمان شاه همین
بندبختی را داشتیم، با یه دهه، فجا پرا می دیدیم و به می گفتیم، اما
این ما مولک های بجه آخوند، آروزها هم سرشان توی تمام آخورها
بود، هزار جور گوش می پریدند و هیچ درد سری هم نداشتند، گفتیم
انقلاب میشه، الا قتل میشه بی ترس و لریز حرف زد، انقلاب هم شد، و آنقدر
حرف نزدیم و ساکت ماندیم که حالا وقتی می خوا هیم بگویم و دوتا چار
تا ست برجس با سوبی زمان جنگ و دشمن اسلام و مخالف نظام ب... ما
می چسبانند، وقتی که اینجوره چرا آدم سری رو که درد نمی کنه، دستمال
ببندند، همین دفعه توی حاله افتادن بس بود، دیدم غیر ممکنه توی
جاله بیفتیم.

به در خانه رسیده بود، کلید را توی قفل انداخت و چرخاند، تلفن
زنک می زد، با شتاب داخل شد و گوشه را برداشت، صدای ناشناسی چند
کلمه بی سرو ته گفت و تلفن فطمند، گوشه را گذاشت:

در مملکت، آزادی اسلامی برقرار است، با یه دهه چیز را تحمل
کرد.

شهر، دم صبح، پرا آشوب شد
ظهر که شد، غا ثله سر کوب شد
شب همه جا بود پرا ز حبس و بند
بی که به برسد کسی از چون و چند

از "زهی" تا "ونک" و "یاغ شاه"
گشت پرا ز "می گنه" و "یا گنه"

خانه "قزل قلعه" که خود برتری
داشت از انواع شکنجه گری

یافت پذیرا شتی سردستان
"طیب" و "آریاب" و گروهی کلان

با دوسه شب مالش و زخم زبان
پرده پرا فتا دزرا زنهان

پیشتر از طی شدن هفته بی
شد سره، هر مطلب نا گفته بی

"پنجه علی" بود درین هم و غم
با همه متهمان هم قدم

نالاه مردان شکنجه شده
وحشت مردان زره آمده

شکوه "طیب" که پرا زیند بود
قم "که به" این غا ثله پا بند بود

حادثه تهران آغا ز گشت
نخمه، "و اسلاما" سا ز گشت

در پس آن، توطئه بختیار
تا که شود بر خرق قدرت سوار

شهر جدا بود پرا ز تاب و تب
شا ه جدا، داشت لباس غضب

"طیب" از میدان، با کزوفرا
کرد به با زاری بیج نفر

"پنج تومن" دادا دبه هر جفتشان
نیز به هر مرد یکی کرده نان

تا نک و زره پوش فرستاده شاه
بست زهر گوشه به با زار راه

موج خروشنده به زور آوری
تا نک و زره پوش به تشنگری

مردم بسیا در آن کارزار
برک خزان شد که به توفان دچار

کشته شد آنروز فراوان ز خلق
بی خیر از خدعه "پا گون" و "دلخ"

جای امان - مرد کزیران - نداشت
آنکه بجا ماند دگر جان نداشت

فانتهی نیست

از: م. نارضا

تروریست اقتصادی!

اما از شنیدن ترس برش داشت. یک ماه بود که همسرش و بچه‌ها را فرستاده بود شهرستان و خودش در خانه تنها بود، والایته تا را حتی هم ندانست. ولی از هفته‌یی که از زمینش شروع شد، وضع فرق کرده است. حالا "حاج قری" ، گکارش را و گکارش را را اقتصاد را از آنجا که از آنجا که خودش هم می‌ترسید. بخصوص این تهدیدهای سخت و موزیانه "برادر نخست وزیر" ، تهدیدهای بی‌کلام و معنایی را خوب می‌فهمید. آرا خوندموئی تر بچه‌آخوندی است که توی خط آخوندی بیفتند.

اینکه رفقای خصوصی هم دوره هم این روزها دروازه‌ها را خط کشیده اند معنی دارد، یکیشان هم توی این هفته به او تلفن زده ...

اما تلفن زنگ زد "حاج قری" گوشش را برنگذاشت. تلفن دوباره زنگ زد، گوشش را برنگذاشت. با رسوم زنگ زد، گوشش را برنگذاشت. تلفن پزیزون را که روشن کرد، روی صفحه "تلویزیون تصویرریشو و عینکی" "برادر نخست وزیر" ظاهر شد. با آن لهجه و آهسته و تکرار حرفها بی‌کلام ظهرا از دیوشنیده بود. خنده‌ها را بی‌دو که نخست وزیر طرفدار مسردوم طرفدار ملت ایران، داشت می‌گفت:

ما جنگ را جنگ سرزمینی نمی‌دانیم. جنگ، جنگ سرنوشت برای اسلام است... بر اساس این هدف، وقتی که در آمدن نفت کم شد، آسیدیم اول از جنگ را کنار گذاشتیم و قرار شد با طرحها سیت قضیه، آنرا بطور کامل بپردازیم... و بعد "۴۶ میلیار دتومان از بودجه" سایر برنامها (که طبعاً سرزمینی بود) کم کردیم. و "برادران ما در این وزارتخانه‌ها آماده اند که برای کمک به جنگ با زهم بیشتر از بودجه - هاشان کم میکنند... جنگی که سرزمینی نیست اما دولت طرفدار مسردوم زحمتکش، قربانیان را از تمام مردم و فرجس را از سفره آنها می‌دهد. از حرفهای بی‌سروته "برادر نخست وزیر" نمی‌دانست بخندیدیا گریه کند.

زنگ زدند. در را باز کرد. اتفاقاً "زادوولدخونسا" بود. آمدتو و از راه نرسیده "ویسکی یا سودا" می‌خواست. حال زار "حاج قری" را که دید، خنده‌اش گرفت. آهسته به پشتش زد و گفت:

مردحسابی، کجای کاری؟ تیریری که انداختی به هدف خورده. حالا باید منتظر گوشت شکار باشی. آمده بودم بهت تبریک بگم. "حاج قری" که بی‌مداشت نرفندی در کار "زادوولدخونسا" باشد توی حرفش دوید:

آقایانه نما ز جمعه می‌رود! ...

ما که تیریری هست، تو شلیک کردی، و مثل همیشه گوشت شکار را هم نصیب تو خواهد شد. "زادوولدخونسا" ر "که همچنان می‌خندید" گفت:

خرنسو، می‌دونستم که تو آدم ترسو، زود دست و پا توکم می‌کنی. تو که اینقدر می‌ترسی، چرا از اول وارد بازی شدی؟ کسی که صدلی و زارت می‌خواهد، باس دلشودا شته با شه که چند روزی هم تو زندون بمونه. از طرفی که ما مرده ایم؟ حالا حوزه علمیه قم و فقیه‌ها لیقدر هم تورا به اسم و رسم می‌شناسن، چه رسیده دفتر ما و دفتر رئیس جمهور آقای رییس مجلس.

"حاج قری" شمرده و آرام گفت:

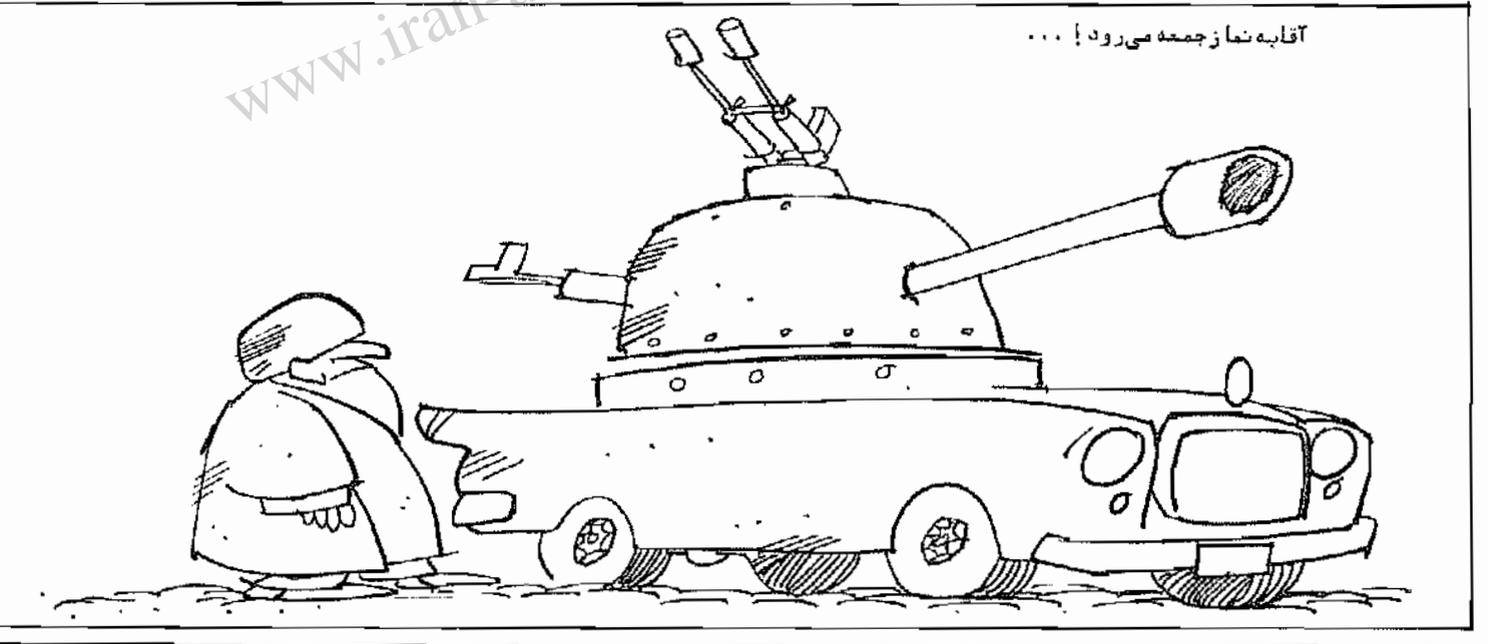
اما من مردش نیستم. اگر مردش بودم، مثل هزارها آدم با سواد که روی رفشان ایستادند تا کشته یا آزاره شدند، توی این پنج شش سال یک جای ایستاده بودم. توی این هفته یک شب هم خواب راحت به چشم نیومده. هر جا هستم حس می‌کنم هم دارن منو می‌پان. تلفن هم بله، حتی تلفن، توی این هفته هر صبح ساعت هفت و هر شب ساعت هشت از توی تلفن، صدا های ناشناس، حرفهای نامربوط می‌زنن: "بفرس از خدا، از خرشیطان با بین بیا، اینقدر معصیت نکن، خداوند تو این را دوست دارد...". امروز هم که نخست وزیر سگ تموم گذاشت و شنیدی چه‌ها گفت که هنوز هم دارم می‌گویم.

"زادوولدخونسا" ر "که از خنده دلس را گرفته بود، بریده بریده می‌گفت:

خب، خوب، پس تو خودت حای دولت داری خودت راعقوبت می‌کنی! مردحسابی، از خیالات واهی بیرون بیا! اگر دادا رودسته، دولتی بدونه با چه آدم ترسو بی‌روبروست، با بدش گرد می‌شکنه. معلومه که هیچ گریه بی‌محض رضای خدا موش نمی‌گیره. "برادر نخست وزیر" حرفش مفتح، اون که آما منیس، دیدی چطور به عزز ولایه و بشون زنی افتاده؟ آخوندام مغز خر که نخوردن، دست با رورومی خون، می‌فهمن یک جای بیش می‌سوزه که داره تهمت می‌زنه. خودشون اهل بخیه ان، بیرون با ل به گزارش امتحادی تازه باشن، راجه به اون آدمای دیگه که می‌گی، آگه عاقل بودن نه کشته می‌شدن و نه آلاخون و آلاخون، دل داشته باشن پسر.

"حاج قری" که کم کم آرام شده بود، به توصیه "زادوولدخونسا" ر "مطالعه آماری روی وضعیت دارم در ایران بعد از انقلاب" را شروع کرد. اما در کرم کرم مطالعه، بود و در حالیکه داشت طرح سخنرا تی خود را در "سمینار داری در جمهوری اسلامی" می‌ریخت، ناگهان یک روز با سدا رها به خانه اش ریختند و دیگر کسی را و خبری سداشت.

سه ماه بعد، یک شب تلویزیون به بخش مصاحبه ای با یک جاسوس اسرائیل و حیره خوا رکسو میسم جها سی برداخت. در این مصاحبه، "حاج قری" شرح باختهای خود و فرما شبردارین از شیطان بزرگ را برای ضربه زدن به شخصیت اما و جمهوری اسلامی بیان می‌کرد. جالب این بود که "زادوولدخونسا" ر "به عنوان وزیر جدید کشا و رزی جمهوری اسلامی، به دنبال مصاحبه با یک تروریست اقتصادی" در یک گفت و گوی احتضای با گزارشگر سیمای جمهوری اسلامی، به دفاع از سیاستهای دولت "برادر نخست وزیر" پرداخت و اظهار امیدواری کرد در دوره وزارت او، همچنان بتوان اولویت را به جنگ داد. روی از فدا کاری مردم از کمک به هزینه های جنگی ساسگاری کرد و گفت "اگر امام بخواهند، ما همه بودجه کشا و رزی را سیز صرف جنگ و دفاع از اسلام عزیز خواهیم کرد."



قدا امام

معلمی در سر کلاس از شاگرداش می‌پرسد:

بچه‌ها، چه کسی می‌داند که قدا ما مچقدر است؟

به فکر فرو می‌رود و بالاخره یکی از شاگردان دست بلند می‌کند:

آقا ما بیگیم؟

بگو جانم.

با دست، چانه خودش را نشان می‌دهد و می‌گوید:

تا اینجای با بای من است. همه تعجب می‌کنند و معلم از او می‌پرسد:

از کجا می‌دانی که تا چانه با بای تو است؟ مگر با بای پهلوی امام ما بیست ده و شصت و نه است؟

نه آقا، ولی دیشب که امام داشت از تلویزیون حرف می‌زد، با بای می‌گفت زبای تلویزیون بلند شد، با دستش چانه اش را نشان داد و گفت:

دیگه تا اینجا م رسیده!

معلم گفت:

به با بای بگو صبر کنه، تا اینجا ش هم می‌رسه.

و با دستش، یک وجب بسالای سرش را نشان داد!

"سود: همقد امام"

در پلنوم وسیع

بزمجه - چناندا شته با شیم؟

آهنگر باشی - بزمجه، تو خفه!

مرشد - تو همین به کارگران هم ندا ریم.

آهنگر باشی - عجب ایس یک با ره بفرما کنده اینجا رژیم سرمایه داری جا کم شده ولایه من هم سرمایه دارش ستم. وگرنه از ۱۹۱۷ تا حالا هیچ شنیده اید که در کشور شورا ها "یا" کشور های برادر "آهنگر" ها اعتراض کنند؟ معلوم است که نه، چون حکومت مال خودشانست و کسی علیه خودش اعتراض نمی‌کند. بچه مرشد - اگر حکومت آهنگر خانه مال خودمان است، پس چرا یکی دیگر به ما ا مرونه می‌کنند.

آهنگر باشی - نرم می‌شود:

برای اینکه او هم منتخب خودتان است.

کمرو - مثل رفیق استالین.

آهنگر باشی - احسنت.

مرشد - پس حالا که شما هم نرم شده اید، آن قطعه ما را می‌گذاردیم کنار و عوضش از خوا نندگان آهنگر می‌پرسیم که نظرشان را در سوار د مورد بحث اعلام کنند و ما دوباره دور هم جمع شویم و طی یک نشست دموکراتیک در مورد منشی تازة آهنگر در کل، و نقش آهنگر در قبایل برخورد بهمین، وضع مجا هدین، و بالاخره انتقاد به چپ به طور مشخص تصمیم گیری کنیم.

آهنگر باشی - موافقم، چون خوب می‌دانم که آنها طرف سارا می‌گیرند.

آهنگر راده - از کجا می‌دانی؟

آهنگر باشی - به صلاحشان است!

هست نظا می همه تبعیض و فرق خلق کشیدند در بین ورطه غرق باش که این نظم کهن بشکنی طرح نظام دگری افکنی

طرح نظا می که ز تبعیض دور خالی از آخوند و سلطان و زور کار چنین، کاری بکروزه نیست چون شدی آگه، هدف زندگیت تجربه با دانش اندوخته ساختار و مرد رهی سوخته سال که شد خواست و را دادگاه گشت مسلم که بود بی‌گناه

لیک از آنها که در آنجا شنید کرد مسلم که - که این دام چید

شیخ گزارشگر بیرونده بود در راه او، چاه بدی کنده بود

بود دم عصر که می‌شد رها شادوسیکباروبه غم آشنا،

با سر پرشور و دل پرا مید.

گاه، نسیم خنکی می‌وزید.

دنیا به در شما ره دیگر

قا عده جنگل جاری به شهر هر که رگ دیگر را کرده بهر

مرد، که خود بهره ده دیگری است بهره کش همسری و مادر است

ساکن استان بود از روی بخت بهره ده و جورکش با پتخت

خلق، که دارند زبان جدا خلق که هستند جدا - در خدا

زیر قشا رستمی دیگرند بارستم بیشتر که می‌برند

پوش این سلسله ظلم مدام نیست بجز آنچه که تا می‌نظام.

تا سرپا هست مدار نظام، بهره کشی هست قرار نظام،

هر چه براندازی، اندازایی روید از آن، شاخ و گل تازه بی

جنگ تو با علت، جنگی رواست در پی معلول گرفتاری خطاست

چون تو در بین ملک بسی مردمند کز نظر حق و عدالت گمند

شه، که غلامند وزیران او خلق، چه با شد به میزان او؟

شیخ، که گوید همه کس بنده اند محض، پی بنده شدن زاده اند

در کف او چیست جز ایمان تو بندگران ساخته بر جان تو

تا که تورا آخته کند برده وار بهر نظا می که کشدا از توبار

هست کسی در خور پیمان تو کونکند سفره از نان تو

رنج تو، محدود دیار تون نیست مرز تیرد تو فراتر بیست

ظلم فقط در ده تو با نیست بهره کشی مختص "ارباب" نیست

ظلم بود در شهرها فزون زده شهر بودیکسر، آفت زده

دولت و سرما به و عمل او نیش ستم کرده به رگها فرو

مذهب، خود عامل پستی ره بی است زالوی قتاله خونخوار ره بی است

گفته به من با تلفن با رها آنچه که لازم بود از کارها

حال به بیجان خیانت به شاه قتل مرا حکم دهد دادگاه!

هر که کند تیر رها سوی من تیر به شه می‌زند و بی سخن...

روز دگر، طیب اعدام شد این خبر از راه دیوا علام شد

تجربه "پنجه علی" تلخ بود لیک به بیبنا بی و می‌فزود

تجربه می‌گفت که: "شه ما رست دشمن شه نیز نه خودیا رست

تکیه نه بر شاه توان داشتن نه به دل امیدز "قم" کاشتن

راه تو است که با چون خودی عهد ببندی به جدال بدی

نیست جوتو، آن کو آقای تست چون تو، کسی هست که هم پای تست;

آنکه ندا رد بجز از زیند با تاده از دست درین ما چرا.

سادگی و خامی جان دادگان ملعنت و پستی خانزادگان

هر چه که گفتند ز دید و ندید با نظر بی طرفی می‌شنید

عبرتشان روز فزون شد که دید "طیب" را شورش و نا امید

جاک زده بر تن خود پیرهن با ننگ بر آورده که: "ای انجمن!

خال زده بر تن من نقش چیست؟ اینک در اینجاست، مگر "شاه" نیست؟

حافظ شه، بیشتر از بیست سال بوده ام، از شاه کنیده این سوال

داند خود "شاه" که تا بوده ام محرم شه، تا به کجا بوده ام

رفته به هر جا جهت با زدید بیشتر از او شده ام من پدید

گرم هیا هوشدن و کف زدن همزه جمعیتی از مردوزن

تا نکنند فرصت بدخواه شاه بهر عیان گشتن در راه شاه

طنز صمد بهرنگی



چاپ آری طنزآمیزاً نویسنده و آموزگار انقلابی "صمد بهرنگی" در شام ۹ پیشین آهنگر، مورد استقبال فراوان خوانندگان ما قرار گرفت. در این شماره، آری دیگر از صمد را به نقل از شماره ۳۳، تاریخ ۱۱ آذر ۱۳۳۸ روزنامه "توفیق" برای آن نقل می‌کنیم. موضوع طنز صمد در این نوشته، ناآگاهی ویسوادنی و لیبای دانش آموزان است که در منطقتی ما نند آذربایجان، متعاقباً بودن زبان مردم با زبان آنی که در دهستان‌ها به فرزندان نشان تدریس می‌شود نیز مزید بر علت است. مضمک بودن فارسی مردم عادی آذربایجان موضوعی است که در آثار طنزآمیز صمد، به عنوان اعتراضی به تحمیل زبان فارسی و تحریم زبان آذربایجان در درخلفه آذربایجان، فراوان به چشم می‌خورد.

از میان رضایت‌نامه‌ها

در مدرسه‌ای در یکی از روستاهای اطراف تبریز، از شاگردان خواسته بودیم که از پدرشان رضایت‌نامه‌ای بگیرند و بیاورند. از دوستان نفرتا کرد، فقط یکی بود که پدرش را ورازی نبود. دیدم که شاگردان رضایت پدر و مادر خود را هم کرده بودند (!) اما در این میان، جمله‌های خوشمزگی و بی‌معنایی نیز وجود داشت که جده‌تاشی از آنها را در زیر پرانتز می‌نگارم:

"حضور مبارک مدیر آقای دبستان محترماً معروض می‌دارم که... و معذرت از حقاظ ظاهروناظنی رضایتش است."

"ضم عرض سلام این حساب رفتار و گفتار حسن رضایت کامیل دارم."

"حضور آقای مدیر ما شرکتی: بعد از ابلاغ سلام: دیگر عباس در خانه بدبخت ولی دست چپ می‌نگارد."

"آقای مدیر، ما از اخلاق این را می‌پسندیم، اگر حرف سکوف قسم گوش می‌دهد، سزا می‌خواند، کار می‌کند."

"بخدعت آقای مدیر، بس از اخلاق و رفتار و قدیر راضی هستیم، در خانه بسبب به سرادرسرگ خود احترام می‌کنیم، کارهای بی‌ش را که تمام کردید دروس خود منما لحنه می‌کنید و در کوه سه سررکان احترام می‌کنید و همه اهل کوه از او را می‌پسندند."

"مختار ما معروض می‌دارم جلیبی معنون شدم، صبح رجه بندم - رزاید دارم."

"به خدمت دبیرانف مدیریت دبستان: بنده از اخلاق و رفتار و محبت و رضای رضی هستیم، اگر کم عبدالله."

"بس از تفدیم عرض سلام! کبر در خانه را ورازی هستیم و هیچ سوجی نمی‌کند."

"احمد بچه خوب، بچا به سرید پدر و ما در سلام می‌گوید، و او مدرسه که از صیحا می‌آی بدروما در خدا حاقنی می‌کلی، خلاصه احمد بچه با ادبی است."

"از محمود را می‌پسندیم، دروغ می‌گوید، بسزرکان احترام می‌بند، اسم پدرش: حاجی یوسف"

"حضور محترم آقای دانش آموز رسده شرف افتتاح پذیرد."

و اینجا نب... از طرف بنده راده کمال رضا مددی و خوشدوی داریم، عمرکم طویل، عدوکم ذلیل"

"آقای معلم محس: امیدوارم که وجودنا ریبین صحت و سلامت پیوده با سدو... کبلائی فاسم"

"آقای آموزگار چها رم: غلامعلی نا کرد معدب و از خود مواظبت می‌ساید، زیاده زحمت است."

"بس از سلام معروض برای اینکه در خانه با برادر و خواهر کوچکسکتر خود با مهربانی رفتار می‌کند."

"آقای معلم: باین شاگرد در خانه با پدر و مادر و برادران می‌کند و همه از او را می‌پسندند و اشالله در آتیه شاگرد خوب و ساعدب می‌شود، اشالله"

"اینجا بس از درس و رفتار رانگی سعید رزایت کامیل دارم، ا.مضا: بدرا اینجاب"

"چون محترماً خواسته بود که از احوالات اینجاب بسبب پیوده راده با خبریاید، الحمدلله خوب است."

"ص. بهرنگ: معلم دهکده"

از میان نامه‌ها

هر روز از اولبای اطفال، نامه‌ها می‌بندیم دبستان می‌رسد، یکی اجازه مرخصی برای بچه‌ها می‌خواهد، دیگری "موجه محسوب نمودن" غیبت طفلش را درخواست می‌کند و غیره.

و اما در این میان "خوشمزگی"‌ها می‌بندیم که بد نیست، شما هم از آنها با اطلاع یاید، خصوصاً اگر اس دبستان مال یکی از دهات اطراف باشد، دیگر بلاغت و فصاحت حملات و کلمات آن انسان را به آسمان پرواز خواهد داد، می‌گویند: توجه کنید:

"سده راده میرزا علی (!) روز چها رشبه مریض شده می‌تواند در سردس حاضرشود، استدعا می‌نماید لطفاف اعماض فرما شید (البته معصودا نیست که معفو و اعماض فرما شید)، اقل شما..."

"از تبلیغ عرض سلام (!) و اخلاص سادگی، بنده زاده اکبر از مدرسه ترا ر کرده بود، بنده وقتیکه با خیرم بعد از توییح بسیار شکایت نمود که با بنده عرضا نه رفتار رسا یند (!) بنده به موجه این مثل که جوراستا به زمریدر، روانه خدمت نمودم، بدبختی است عیرا تعالی ما ن لطف فرموده و امره جدیت و مواظبت خواهد فرمود."

"استحضاراً به عرض می‌رساند ما مرور رسده راده فتعلی می‌خواست از دبستان غیبت کند، عایش را برسد، کتبت تا کردن هیکلاس مسرا می‌رسد و می‌گوید که آقای معلم متوتفا وت می‌گذارد و بیه تبعیض فائل است، چها بچه نه وجود مرتبه نیست داده است، معذرت است عا بسا بد که حضرتعالی در بسبب آنها سره معا و محسب عیرا شید."

این خپا مه... کداسن آخو اس به دبیر دبستان:

"ریاست محترم بعد از سلام بنده محمد... از دست مقنود شکایت می‌سایم، از برای آنکه دبیر و روز چها رشبه است (!) از مدرسه آمده ام، معصودیک ایداحت اریبسی من رد، بیبسی من از خون آلوده شد، کفتم چرا سنگ می‌انداخته‌ای؟ در جواب من سخن زشت به من کفت، من کفتم بر دانه آقای مدیر می‌گویم به شما کوتک کاری می‌کند، از ترسیدن از دست من تکایت نوشته است بشما می‌دهد."

"آقای مدیر، چون احد در خانه کارهای زشت می‌کند، بدبختی جهت است که من از عهده او برسمی ام، تسبیح و نه ترماده است."

و این نامه آخری، جالب تر بس آنهاست:

"بس از عرض سلام امیدوارم وجودتان سلامت و خوش و خرم باشد، محترماً معروض می‌دارم که چون امروز کاروا جسی داریم، به علی امروز اجازه دهید تا کاروا جسی را انجام دهیم."

(اسفل از ترفیق شماره ۳۵ تاریخ ۲۵ آذر ۱۳۳۸)

احساس

کیا نوری در یکی از جلساتی که به عنوان "پرسش و پاسخ" درست کرده بود، گفت:

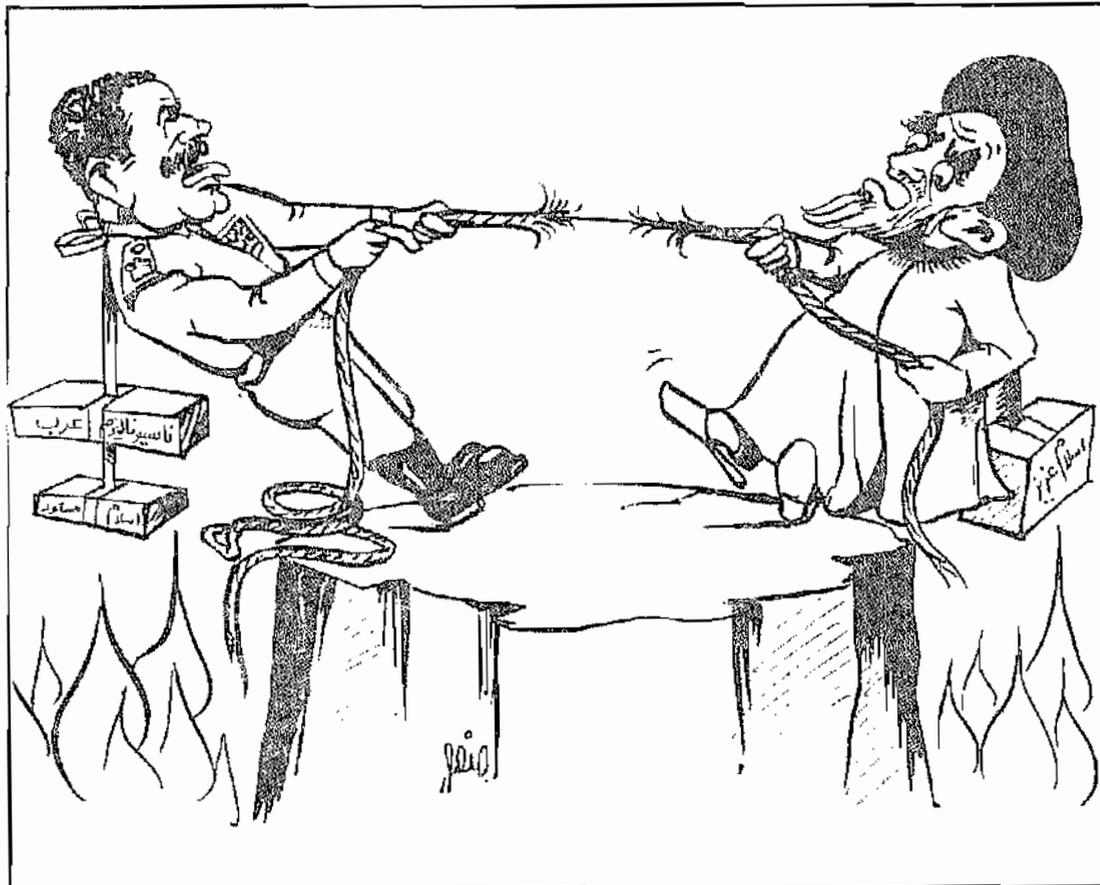
رفقا! یک خبر هیجان آورا همین الان یک تلختراف از رفیق دکتر را می‌رسیده است که برای بیان می‌خواهم:

تهران، حزب توده، کیانوری شما رهبر راستین کمونیستهای ایرانید، شما دنباله برحق سلطان زاده و حیدر خانید، واقعا با یدیه وجود شما افتخار کرد، آرا نی در میان کف زدن شدیدی کیانوری و حاضران، یکی از شوتندگان گفت:

رفیق کیا، شما با احساس بخوانید، کیا نوری گفت:

رفقا، بین رفیق معتقد است که تلکترام رفیق را شیدا با احساس نخواهد، خواهش می‌کنم خودش بیاید بخواند، و معترض برخاست، تلکترام را از کیا نوری گرفت و خواند:

تهران، حزب توده، کیانوری شما رهبر راستین کمونیستهای ایرانید؟ شما دنباله برحق سلطان زاده و حیدر خانید؟ واقعا با یدیه وجود شما افتخار کرد؟ آرا نی!



خوشتر با شمه

نیم پهلوی!

نیم پهلوی، نیم پهلوی، راه خطاست که می‌روی نکو، می‌خواه دمه جا نم، نکو که گفته ما نام، خودت حسابت نا جوره دورت پراز مرده شوره درست که عمه بده

حرفای بدبخت زده درست که قوم و خویشات کلک زدن هی به با با اما مگر با با ت کی بود؟ سیماش شما ما قاتی بود با با بزرگت، رضا خان کفتاری بود تو گورستان طلسم نفست به کردنش

هر جا که خواستن بردنش نوبت با با ت که رسید روی همون خط می‌دوید طلسم نفست توی سینه ش شروت خلق، تو خویشتن به اربا با با یی خارحیش سوار می‌دای با با پیش پیشگشتی دیگه نداشت مملکتوتو "دیس" گذاشت اربا با روا و نجا کشوند

برای چراغ تو صفت نشوند - کاری که با شمش می‌کرد - هر چی تو نیست کار سبی کرد پولار و هیرو هم گذاشت تو آمریکا سر ما به کاشت هی دم می‌زدن از انقلاب چها انقلاب! چها انقلاب! هفتاد و پنج میلیار رد دلار سرا بیداد شت آخرا

"وال استریت" شاد و وطنش را کفتار "هم سخنش" آردا شوخا لابیخته بود غربا لشوا و یخته بود غوغا که شه فلنگو نیست "خمینی" او مدجاش نشست با با ت به اون بیسی که مرد شروت و شو تو گور نبرد شروتا و به اسم تست

هر چی که داشت طلسم تست گرچه، ترا با با ت که شدی نمبه کسی بس ندا دی اما موشای دوروبرت با لاشخورای پدرت دزدیدن قاپ ما درت

چرخ می‌زنن دوروبرت برات خوابای خوش می‌بینن سقره رنگین می‌بینن اکرداری ز عقل نشون بیبین چید تو چنته شون دزدای سا بقین، همه جفتای گرک، سگ رمه

با با ت می‌دونست که کیان اردنگ خورای مفتکینان اما تو غافلای هنوز شب روشنی دوتی ز روز نمی‌دوتی صبر زده مردم کفتن شاهی بده دولت دیگه جمهوری زوال دیکتا توریه اینا که دورت پلاس

نمی‌دونی چه نسناسن بچه‌های حسن شغال کردن تورا توی جوال با حرفای جا هل پسند کولت: دند، کولت زدند شوکسات دوره سندن از خواب بیرون شیومدین

تووکسات دوره سندن از خواب بیرون شیومدین نمی‌دونی دنیا کجاست دبیروز کجا، فردا کجاست جور زدا رومی کشین به چا پلوسی‌ها شون خوشین هر چه دروغ تودنیا هست

تو چنته این دزدای هست حالش رنگ می‌زنن دا شم به تو تحویل میدن نگاه کن به کیانانت کیهان انگلستانت روزنامه نیست رسوا شیه

ازش پیدا ست کجا شیه با پول مفت "شاولی" خبر می‌ده با منقلی

آهنگر
احتمالاً اول آذر در می‌آید

نما پننده جمهوری اسلامی در
سا زمان ملل، با نما پننده نیگا را
کوشه صحبت می کردند. بحثشان به
حقوق و مزا بای دیپلما تنها در دو
کشور رسید، نما پننده نیگار کوشه
گفت:

حقوق یک دیپلمات ما ماهی
دو هزار دلار است و خرجش یک هزار و
پانصد دلار.

نما پننده جمهوری اسلامی پرسید:
بقیه اش را چکار می کند؟
مربوط به خودش است. کسی
حق دخالت در این موارد ندارد.
نوبت به نما پننده جمهوری
اسلامی رسید و گفت:

حقوق دیپلمات ما پانصد دلار
است و خرجش سه هزار دلار.
بقیه اش را از کجا می آورد؟
مربوط به خودش است. کسی حق
دخالت در این موارد را ندارد.

یک هیات حزب اللهی ما مور
تحقیق در باره کشا ورزی اسلامی
در ایران شده بود. به یکی از روستا
های اصفهان رفته بود. از یک کشاورز
اصفهان پرسید:

آمال وضع محصول چطور بود؟
کشا ورز فکری کرد و گفت:
متوسط.
یعنی چطور؟
یعنی به خوردن بدشراز پارسل
آیه خورده بهتر از سالی آینه.

و همچنان به تکرار این دوسه
جمله پرداخت.

عاقبت اندکی را مدت و به سوی
در رفت و شروع کرد به مست و لگدبه
آن کوبیدن. از پشت در، بانگ
قدم ها شب گوی رسید و صدای
گفت:

چی میخوای؟
سارا بریم.
صدایش چنان بود که گفتی دیگر
انگیزه ای برای زیستن ندارد. از
آن سو با سخاوت مد:
کجا بری؟

بدر، کارمندعالی لیرتبه، بعد
مست و عیاشش بدشانس گفت:
آره ام.
صدای خنده، خنده ای وحشتناک
در کرد و رساکت پیچید و سپس دور
شدن قدم ها.

وقتی که مردنومید، دویا ره در
کشا و شوا یک نشست، شوا یک به او
گفت:
کمون اون آقا از شما خوش
نماید که اونجوری به تون خندید.

آجا مندا ون، وختی معصا نی شه،
می تونه کلی مردمو آذیت کنه، وختی
هم که معصا نی ترشه، اونو خدیگه
هرکاری از بی بر میا د. اونکه میل
ندارین خودتونو خلق آویز کنین،
بهنتره ساکت بشینین و میرکنین
ببینین آخرش چی میشه. اونکه شما
مقام آداری دارین، اونکه زن و بچه
دارین و بخصوص بچه ما تون صغیرن
با بد قبول کرد که وضعیتون خیلی
خوابه. اونکه شتابه نکنم، حتما
خودتون مطمئن هستین که از اداره
بیرون تون می کنن.

مرد، آهی کشید:
نمی دونم، چون یاد نمی ادم
که جیکار می خواستم بکنم. فقط
می دونم که از بی جا می بی. روستم
انداختن و من می خواستم برگردم
اونجا به سگای بر برگ روشن کنم.
ولی اولش خیلی عالی بود. رئیس
قسمت ما روزنا مگذا ریشو (۲) حتن
گرفته بود و ما رویه به میخونه
دعوت کرده بود. سعدش ما رفتیم
به دومی، سومی، چارمی، پنجمی،
ششمی، هفتمی، هشتمی، نهمی...

شوا یک پرسید:
دوس دارین کمکتون بشمارم؟
من خودم به با وستای این کارم،
به شب بیس و هوش تا میخونه رفتن.
اما خدا شاهده تو هیچکدوم از اون
بیشتر از سه تا آجونم زد.

دنباله در شماره دیگر
۱- این شعر، بعدها سرود ملی حک
شد.
۲- هنگامی که نام قدیمی را روی
کسی می گذا رند، میلاد آن ندیس را
به عنوان روزنا مگذا ری آن شخص
چشن می گیرند.

شوا یک، در کنار او، روی تخت
جوبی نشست و گفت:
حضرت آقا، خیلی بی بخشین ها
الان چه وقتیه؟
مردا ندیشناک گفت:

وقت وزمان، ارباب من نیس.
شوا یک ادامه داد:
اینجا چند نوم بد نیس. اون فلا
جوب تخت خوا بشورده کرده ن.
مرد مو قریبا سخی نداده، برخاست
و به سرعت شروع به قدم زدن در عرض
فالمه اندک در وقت خوا بکرد.
چنان شتاب داشت که گفتی مشغول
نحاحات چیز مهمی است.

در این هنگام، شوا یک با علاقه
تمام شروع به خواندن نوشته های
روی دیوار کرد. در یکی از نوشته ها
زندانی نا ثنا سی با التماس از خدا
خواست به بد که نه او این سادات را
بدهد که تا سرحد مرگ با پلیس
بجنگد. نوشته بود: "وجودش قابل
تحمل نیست". زندانی دیگری
نوشته بود: "جانم، کورتو کم کن!"
دیگری تفریبا یک واقعیت ساده
را ثبت کرده بود: "مرا در ۵ ژوئن
۱۹۱۳ در اینجا حبس کردند و با من
بدتا نکردند. ژوزف مارچک، تا جر
اهل و روشو نیسه". نوشته دیگری
بر دیوار بود که عمقی تکان دهنده
داشت: "ای قادر متعال، مرا
بیا مرز... زبیران: "از کونم خور"
دیگری واژه دوم این جمله را خط
زده بود و بجایش نوشته بود:

"خنتکم". در کنار اینها، فرد
شا عر مسلکی این ابیات را نوشته
بود: "کنا رجشه، بنشستم غمگین،
خورشید بنهان شد، در پشت زمین،
من محوری ست گلعدا رمن."
کنا نجما مقیم است گلعدا رمن.

مردی که فالمه در تخت خواب
را چنان سریع طی می کرد که گفتی در
مسابقه دو مارا تن می خوا هدا اول
شود، توقف کرد و نفس زنان در جای
اولش نشست. سرش را در میسان
دستان گرفت و بگهان بیخ کشید:
ولم کنین برم.
بعد به خودش گفت:

نه، همیدارن برم. همیدارن،
همیدارن، از ساعت شیش صبح تا
خالا اینجا م.
بعد با بیساط جسمی پیدا کرد.
بلند شد و فایستا دو از شوا یک
پرسید:

احتمالا شما بند شلوار ندارین
که با اون به این بدبختی خاتمه بدم؟
شوا یک، ضمن باز کردن کمر بندش
گفت:

شوا یک
در کلانتری خیابان سالمورا

پس از روزهای ریبا و آفتابی
شوا یک در تیمارستان، ساعتی
اسباشته از ادیت و آزار فرار
بیاون، بازجوی شهر با سی، در صحنه
ملاقاتش با شوا یک از تمام خوشبختیهای
تیرداران عصر زنون امیرانور جذاب
را متفا ده کرد. با همان بی رحمی
که آسان می گفتند: "این رذل مسیحی
را بیس شیرها بیندا زید"، با رجو
بیاون گفت:

بندار زیدش تو هلفندوسی.
هیچ کلام دیگری گفته نشد، جز
اینکه چشمان با ز جو براون از رهوتی
غریب و منحرف برق زد.
شوا یک تعظیم کرد و با افتخار
گفت:

آقا یون، در خدمتم. به کمونم
هلفندوسی همون زندون باشه وزیا د
هم بد نیس.
افسر شهر با نی گفت:
خیال نکن که واسه خوش
گذرونی آوردنت اینجا.

شوا یک در جا گفت:
با بت همه لطفی که به من
می کنین، مخلص و ممنوندا رنوم.
در سلول زندان، مردی روی لبه
تخت جوبی بسته بود و از ظا هرس
معلوم بود که وقتی کلید را در قفل
در چرخانده شد، شوق نداشته است
که برای آزاد کردن او در را باز
کرده باشد.

مردا فسرده، که شوا یک بند
تلوار را گذاشته بود توی دستس،
نگاه بی بند شلوار کرد، آن را به
کوشه ای پرت کرد و بغضش ترکید.
دستهای چرک و سیاهش را با انگش
خیس کرد و به صورتش مالید و جیغ
کشید:

من بچه های صغیر دارم! منو
واسه بد مستی و کارای خلاف سزغ
آوردن اینجا. خدایا، زن بدبخت
من، تواداره به من چی میکنی؟ من
بچه صغیر دارم! منو واسه بد مستی...

پزشکی که بیرون تر بود، بر سر
شوا یک داد زد:
به نظر من، توداری تمام رفن
می کنی.
شوا یک در دفاع از خود گفت:
چی؟ من قریبان؟ تخمیر، مطمئن
باشین که تمام رفن نمی کنم. من از
اون ایله های ا میلیم. اونکه قبول
ندارین، از سگه بودا بپوشین یا
از نایب فرما ندهی کار لین تحقیق
کنین.

بزرگ من تر، دستا نشی و ا به
شاهه شومیدی تکان داد و اشاره
به شوا یک، به برستا ران گفت:
لیا سهای این مرد رو بپوش
بدین و بفرستیدش به رده سوم در
راهرو اول. بعد، یکی یون برگرده
پرونده شوی به به اداره دیربط و
بهبشون بگه که به سرعت ترتیب
قضیه رو بدن و شروشوا ز سر مون کم
کنن.

بزرگ ها نگاه ویرا نگر دیگری
به شوا یک انداختند و با احترام
بست به در و در حالت تعظیم از در
خارج شد. وقتی یکی از برستا رها از
او پرسید که حالاد سگر چه غلطی
می خوا هد بکنند، با سخا د:
نظر به اینکه لیا س تنم نیس
ولخت و بتی ام، هیچ میل ندا رم که
چیزی به این آقا یون نشون بدم،
چون ممکنه خیال کنن بی تربیت و
عوام.

از لحظه ای که برستا رها دستور
پافتد که لیا سهای شوا یک رابه او
پس بدهند، دیگر هیچ توجهی به او
نشان ندادند و فقط گفتند رختناش
را تفتش کند و یکی از آنها او را به
رده سه بردودند. سجا، در طول دوسه
روزی که صرف تکمیل پرونده و مرخص
کردن او می شد، دیگر فرصتی برای
ادامه مشاهدات خوش آیدس
نداشت. بزرگان شومید، گواهی
نامه ای به او دادند که در آن نوشته
شده بود: "وقتی متما رضی است که
معزش هم خراب است". اما هنگامی
که با ها رنخورده مرخص گردید،
صحنه کوچکی اتفاق افتاد:

شوا یک اعلام کرد که اگر کسی را
بخوا هدا ر تیمارستان بیرون کند،
حق ندارد بیس از با ها ر این کار
را بکنند.
این امر که محربه بر هم خوردن
آرامش عمومی شده بود، با تفراتوا من
بگ افسر شهر با نی از سوی درستان
تیمارستان فیله یافت و پلیس
شوا یک را به کلانتری خیابان سالمورا
برد.

دهن آواز برای ما بخوشی؟
شوا یک پاسخ داد:
با کمال میل قربان. البته
من نه صد ادا روم و نه گوش تشخیص
موسیقی، ولی به دهن میام، ایترو
فقط واسه خاطر گل روی سامی خونم
و امیدوارم سرگیشون سیارم.
صدار اول داد:
بشو از سی کر غم دل خسته بود
را هی بر صدلی بنشسته بود
خیس بود از سنگ حسرت مویشی
موی خود می کند و زاری می نمود...

شوا یک آواز را قطع کرد و گفت:
خیلی بی بخشین که به عیدش
با دم نیس. اونکه خوشتون میا د، اینو
واسه تون می خونم:
دل جوکا هی زیر بار کوه درد
سینه عالما مل دردی سخت و سرد
نبله چشم دل من را دا وست
زانکه زنجیری و خاطر غوا ه اوس
شوا یک آهی کشید و گفت:

می سختین که بقیه این یکی
هم یاد نمی ادم. خط اول شعر "حانه
من کجا ست" (۱) و "رسال او بندین
کراتس میل خروس قوتولی توفو"
و چندتا سرعرا بیونه مه "خدا حافظ
ساره و میهن تود" و "پیاده سوی
با رومرزا مدیم" و "درود، درود
ما گره مقدس" هزار درود، با گره
مقدس "را هم بلدم".
بزرگان فرار به نگاه می بردند
کردند و یکیان از سوایک پرسید:
هیچ وقت تا حالا وضعیت
دماغی تو آرمایس شده؟

شوا یک با ماتات و افتخار گفت:
نوارتن که بودم، دکترای
ارتن کوا هی رسمی بوشتن که من
بیمارالم.

شوا یک در تیمارستان، ساعتی
اسباشته از ادیت و آزار فرار
بیاون، بازجوی شهر با سی، در صحنه
ملاقاتش با شوا یک از تمام خوشبختیهای
تیرداران عصر زنون امیرانور جذاب
را متفا ده کرد. با همان بی رحمی
که آسان می گفتند: "این رذل مسیحی
را بیس شیرها بیندا زید"، با رجو
بیاون گفت:

بندار زیدش تو هلفندوسی.
هیچ کلام دیگری گفته نشد، جز
اینکه چشمان با ز جو براون از رهوتی
غریب و منحرف برق زد.
شوا یک تعظیم کرد و با افتخار
گفت:

آقا یون، در خدمتم. به کمونم
هلفندوسی همون زندون باشه وزیا د
هم بد نیس.
افسر شهر با نی گفت:
خیال نکن که واسه خوش
گذرونی آوردنت اینجا.

شوا یک در جا گفت:
با بت همه لطفی که به من
می کنین، مخلص و ممنوندا رنوم.
در سلول زندان، مردی روی لبه
تخت جوبی بسته بود و از ظا هرس
معلوم بود که وقتی کلید را در قفل
در چرخانده شد، شوق نداشته است
که برای آزاد کردن او در را باز
کرده باشد.

مردا فسرده، که شوا یک بند
تلوار را گذاشته بود توی دستس،
نگاه بی بند شلوار کرد، آن را به
کوشه ای پرت کرد و بغضش ترکید.
دستهای چرک و سیاهش را با انگش
خیس کرد و به صورتش مالید و جیغ
کشید:

من بچه های صغیر دارم! منو
واسه بد مستی و کارای خلاف سزغ
آوردن اینجا. خدایا، زن بدبخت
من، تواداره به من چی میکنی؟ من
بچه صغیر دارم! منو واسه بد مستی...



یاروسلاو هاشک
شوا یک،
سرباز خوب
ترجمه منوچهر محجوبی
آنچه تا کنون خوانده اید:
در سال ۱۹۱۴، دوک بزرگ فردیناند، برادرزاده فرانسیس ژوزف
اول، امپراتور اتریش، درسا را به ووتر و ریشد و پلیس به با زدا شتهای
وسیع مردم دست زد. شوا یک، سرباز ساده دل و قهرمان داستان ما
نیز به علت اظهار نظر در باره این ترور و بی ادبای آن، با زدا شت شد
و او را به دست داشتن در ترور ویرا نکبختن مردم متهم کردند. اکنون
شوا یک را به کمیسیون پزشکی آورده اند تا معلوم شود که او عاقلانه
به این اقدامات پرداخته یا عاقلش پاره سنگ بر می دارد...

شوا یک در تیمارستان

وقتی که بر سر گرد آمدند، روی
رختخواب گذاشتندش و با ردیگر
از او خواستند که بخوابد. اما هنوز
چشمهایش گرم نشده بود که بیدارش
کردند و بردندش به اتاق آزمایش
و در آنجا، لخت مادرزاد، جلودوتا
دکترای پستان دویه یاد دوره باشکوهی
افتاد که به خدمت زیر پرچم فرما
خوانده شده بود. او از آلمانی
با لولای "T" ماده خدمت،
با یادآوری آن خاطره، زدها نشی
بیرون آمد.

یکی از دکترها پرسید:
چی داری میگی؟ پنج قدم
بیا جلو و پنج قدم برو عقب.
شوا یک ده قدم برداشت.
دکتر گفت:
ولی من ازت خواستم که پنج
قدم برداری.

شوا یک گفت:
چند قدم کم وزیا دس واسه من
فرقی نمیکنه.
سپس دکترها از شوا استند که
بنشیند روی صندلی و یکیشان با
یک چکش جوبی به زانوی او زد و بعد
به آن یکی دکتر گفت که با زنا سی
کا ملا درست است. ولی آن یکی سری
تکان داد و خودش شروع کرد به ضربه
زدن به زانوی شوا یک. در همین
مدت، آن دیگری بلکهای شوا یک
را با زکرده بود و داشت تخم چشمن
را معاینه می کرد. سپس هر دو به
طرف میزی که در گوشه اتاق بود
رفتند و چندتا اصطلاح لاتینی بلغور
کردند.

یکی شان از شوا یک پرسید:
بگو ببینم پسر، بلدی آواز
بخوانی؟ میشه خواهش کنیم که یه

شوا یک در تیمارستان، ساعتی
اسباشته از ادیت و آزار فرار
بیاون، بازجوی شهر با سی، در صحنه
ملاقاتش با شوا یک از تمام خوشبختیهای
تیرداران عصر زنون امیرانور جذاب
را متفا ده کرد. با همان بی رحمی
که آسان می گفتند: "این رذل مسیحی
را بیس شیرها بیندا زید"، با رجو
بیاون گفت:

بندار زیدش تو هلفندوسی.
هیچ کلام دیگری گفته نشد، جز
اینکه چشمان با ز جو براون از رهوتی
غریب و منحرف برق زد.
شوا یک تعظیم کرد و با افتخار
گفت:

آقا یون، در خدمتم. به کمونم
هلفندوسی همون زندون باشه وزیا د
هم بد نیس.
افسر شهر با نی گفت:
خیال نکن که واسه خوش
گذرونی آوردنت اینجا.

شوا یک در جا گفت:
با بت همه لطفی که به من
می کنین، مخلص و ممنوندا رنوم.
در سلول زندان، مردی روی لبه
تخت جوبی بسته بود و از ظا هرس
معلوم بود که وقتی کلید را در قفل
در چرخانده شد، شوق نداشته است
که برای آزاد کردن او در را باز
کرده باشد.

مردا فسرده، که شوا یک بند
تلوار را گذاشته بود توی دستس،
نگاه بی بند شلوار کرد، آن را به
کوشه ای پرت کرد و بغضش ترکید.
دستهای چرک و سیاهش را با انگش
خیس کرد و به صورتش مالید و جیغ
کشید:

من بچه های صغیر دارم! منو
واسه بد مستی و کارای خلاف سزغ
آوردن اینجا. خدایا، زن بدبخت
من، تواداره به من چی میکنی؟ من
بچه صغیر دارم! منو واسه بد مستی...





پیش از پرداختن به نامه های رسیده، لازم می آید نیم از محبت های تمام دوستان و رفقا را که در اول ارسال رسیده بودند سپاسگزاریم. امیدواریم که این شماره را با لبخند و شادمانی بخوانید. در این شماره به موضوعات مختلفی پرداخته شده است. از جمله: گزارش از سفر به آمریکا، گزارش از سفر به انگلستان، گزارش از سفر به فرانسه، گزارش از سفر به آلمان، گزارش از سفر به ایتالیا، گزارش از سفر به سوئیس، گزارش از سفر به هلند، گزارش از سفر به بلژیک، گزارش از سفر به دانمارک، گزارش از سفر به سوئد، گزارش از سفر به فنلاند، گزارش از سفر به لهستان، گزارش از سفر به لهستان، گزارش از سفر به لهستان...

تکراس، لو مین پرولتاریا: از ارسال کتاب "ملائنرالدین" بسیار ممنون در مورد کتاب میو تر آهنگر با پدیده اطلاع برسانیم که متاسفانه کتاب میو تر "آی بی ام" هیچگونه غویشی و حتی سلام و علیک خشک و خالی هم ندارد، ما بر نامه گرافیک دارد و اسم برنامه اش "دکتر لوگو" است.

یوفا لو (یا به قول خودتان با فلو) طاف: نوشته ها با بیت رسید، با زهم از این کارها بکن.

کیننک، عباد: از حسن نیتتان نسبت به آهنگر سپاسگزاریم. امیدواریم با خواندن این شماره نتایج خوبی داشته باشید. چرا که در این شماره با شما دیدار داریم. منتظر دیدن شما در روزهای آینده هستیم. منتظر دیدن شما در روزهای آینده هستیم. منتظر دیدن شما در روزهای آینده هستیم.

نیویورک، حمید: "آثار" رسید. این هم یک نمونه اش: رهنمودهای مریم خانم به هواداران

عکس بگیرید، عکس بگیرید ای هواداران ما از کمونیست ها و از لامذهب ها جوخه آت می آید که ما را بکشند. مکتب اسلام را برپا کنید رجوی را بر جهان سلطان کنید...

تکراس، ج: ما را ببخش، حتما یک جای کار عیب داشته که روزنامه نرسیده، از این به بعد، مرتب می فرستیم و از همین شماره حساب می کنیم. مطلب هم بفرست، و کاریگرتور هم بفرست!

تکراس، ب: اتفاقا حلال زاده بودی! چون دنبال نماینده های در هوستن می گشتیم که نامه ات رسید. نامه را فرستادیم برای دفتر آهنگر در آمریکا تا روزنامه برایت بفرستند. تو هم لطف کن و با دفتر ما در لس آنجلس تماس بگیر.

میا می، الف: س: از تذکرتان متونیم. می بینم که جبران شد. ما مخلص همه بروج ها هستیم. "کانون همبستگی در میا می، علی" مخصوص شوهرهای آنها! هم هستیم. کوششها یگان را می ستانیم و برایتان پیروزی آرزو می کنیم.

اوپسالا، علی: آ: روزنامه ات را بپست برگردانده است. چه کنیم؟ لندن، ا: کیر: دالاس، ج: م: بولن، عده ای از خوانندگان نشریه آهنگر، باریس، ریوش، لندن، یکی از هواداران سچفخا، پاریس، جنبش هواداران سچفخا، مونترال، هسوا دالاس، سچفخا، بولن، ب: بولن، م: مونترال، شهریار: امیدواریم با شما مشکل خود را در مطلب مربوط به این محبت در همین شماره گرفته باشید. ما، همچنان که پیش از این نوشته ایم، به هیچ زمانه تعلق نداریم. بنابراین، ما به هیچ زمانه تعلق نداریم. بنابراین، ما به هیچ زمانه تعلق نداریم.

این را اگر می بینم که گا می در این صفحه توی ذوق کسی می زنیم، باید خودت شعریا نشرا و را بخوانی تا به ما بدی که تشخیص درست است. و از او شاعر و نویسنده در نمی آید. و گرنه، ما در هر شماره، دهها شعر و لطیفه و مقاله و قصه داریم که

با آهنگری و بخش کاری قابل چاپ شده است. اینها مال کسانی است که در شان ذوق نویسندگی هست و بسا بخش کاری متوجه عیب های کارشان

می شوند. ۳۰ داستان عزیزنشین قشنگ بود، اما از آن به بعد به چاپ ترجمه های چاپ نشده آثارش برودا زیم، اتفاقا یکی از دوست ها داران آهنگر قول داده است که از قصه های تازه عزیزنشین مرخصب ترجمه کند و بفرستد چاپ کنیم.

دا رمشتات، هواداران شورای عالی سچفخا: شما تنها مستقدینی هستید که منظور اصلی نوشته "گزارش بیطرفانه" را دریافته اید: بی هدف انتقادی آن مطلب، روش "راه کار" در رابطه با فاجعه ۴ بهمن بود که بخوبی آن را "گلی بچینند" از آن حادثه معنی کرده اید. ما، متاسفانه شما نیز از این سوء تفاهم به دور مانده اید که "آهنگر دنیا له روحیان خاصی است." ما امیدواریم با خواندن این شماره متوجه اشتباه خود شده باشید. ما همچنان مستقل هستیم و مستقل خواهیم ماند و ضمن اینکه از کمک های هواداران غائب گروه های مبارز و مترقی، و فراتر از همه، سازمان چریکهای فدایی خلق ایران، سپاس فراوان داریم. کوشش خواهیم کرد که از وابستگی روزنامه هر گروه ویژه ای جلوگیری کنیم.

برکلی، روزبه: محموله رسید! با زهم بفرست که کم است.

مونتزال، ف: ک: خلبان در بدر: هر دو نامه رسید، لطفا کسی فشرده تر بنویس، در مورد چاپ خاطرات جدی، فعلا متاسفانه جای شایسته را نداریم. اگر پیدا شد، چشم.

سوئد، م: عزیز: تصدیق کن که ما نمی توانیم درباره شخصیت همه کسانی که برای آهنگر مطلب ارسال می کنند، تحقیق کنیم. بنا بر این اعلام می کنیم که در نوشته های افراد مختلف در آهنگر، به معنای ساخت ما از آنان و با آنها بیسند شخصیت آنان نیست. به هر حال از اطلاعاتی که در اختیار ما گذاشتید سپاسگزاریم. در این مورد خاص هم اگر اشرفی از کسی در آهنگر منتشر می شود، فقط در رابطه با مفید بودن آن اثر است.

نیویورک، بچه آبا: نوشته ات عالی بود. با زهم بفرست.

سوئد، م: در هر دو نامه از صدکرون رسالی خیلی معنون، ولی چون نامه

چندان هم "فی الیبراهه" نبود. از آنها استفاده خواهیم کرد. توهم همیشه از این کارها بکن.

کانادا، روانگرد: آن کاریکا تور را دادیم به کاریکا تور پست آهنگر بلکه از ایده آن بتواند یک کاریکا تور بکشد. بعد از این بجای این همه زحمت، ایده را بفرستی بهتر است.

یوفا لو، حمید: شعرت رسید. والله دروغ چرا، ما هم نفهمیدیم شعراست یا نه. چند خطش را چاپ می کنیم بلکه خوانندگان آهنگر بفهمند: "ای کمونیست ما مسلمانیم، جنت مال ما است"

مکتب قرآن زمانه: در قیامت حوری و صدناز و نعمت مال ما است. ای کمونیست، اقتصاد خوب و عالی ما است. قحطی و بیچارگی و فقر و بیماری زماست. مکتب قرآن زمانه است.

ایتالیا، فران: همه نامه ها با بیت رسید (اگر همه اش اینها بی باشد که رسیده!) خوب است. به تدریج از آنها استفاده می کنیم. مشغول باش و مرتب بنویس.

پاریس، ف: ز: غربتی (یا: نمکپاش) خلاصه ما عقلمان به اینجا تدا دکه با خواندن آن اوتیوگرایی، یکی از دوتا اسم مستعار را لارا برای بیت انتخاب کنیم. ما لاخودا دانسی. ضمنا، می خواهی، آن ما برای سوربیز ضمن این که خوب و قشنگ بود، خیلی بلند بود دست کم، در آهنگر نقلی برایش جانداریم. اگر فعلنا به ای جنگی، چیزی، در آینه در آوریم از آن استفاده خواهیم کرد. البته راه دیگری هم نیست که خودت آن را کوتاه کنی. فعلا از آن گنجشک های روی هوا (یعنی مطالب و قصه های کوتاه) بفرست که منتظریم. به این قبله، "های گیت" اگر زود تر فرستنی سمت را چاپ می کنیم و آبرویت را پیش همه می بریم!

کراچی، ممرقا: می بینم که "وصل شدی، نامه ها با بیت رسید و از شعرها بیت به تدریج استفاده خواهیم کرد. فرستادن مطلب و شعر خوب، خودش یک کمک بزرگ به آهنگر است. ما از شما با کستان نشین ها جز این نمی خواهیم. کمک مالی را قرار است آمریکا نشینها و اروپا نشین ها بدهند!

سوئد، م: در هر دو نامه از صدکرون رسالی خیلی معنون، ولی چون نامه

رسالی خیلی معنون، ولی چون نامه



ضمیمه اش نبود، نفهمیدیم که به چه حسابی منظور فرما می! شیکاگو، ب: برای درستی: تسلیم یک خرده آتش پس بده و به بخش کاری شعرا بیت در همین شماره توجه کن.

استکهلم، جلال: مطلب رسید، خوب بود. از آن استفاده خواهیم کرد. با زهم بنویس. فیلیپین، آفتاب: به ز: خیلی خوب بود. از همین نوع باز هم بفرست! فرانسه، یکی از مردم: شوخی با بیت

محصول قیام

از محضر دلبران زیبا محظوظ شویم که گاهی در خدمت خیل می گسارن اوقات کنیم صرف گاهی تا در سیریم با حریفان کوه غم ورنج خود به کاهی

هرکس ره و رسم خود سپارد ما را بجای این نموده راهی محصول قیام خلق دیدی؟ زمین بیش، چه از امام خواهی؟! خونریزی و جنگ و فتنه و مرگ بیکاری و فقر و بی پناهی

غارتگری و وطن فروشی بیدادگری و دادخواهی زمین دیوسیه جنگ افروز کس را نبود گریز گساری در هر گذر بست حمله ای رخ در سوگ شهید بی گناهی

از روزن هر در بست برپا فریاد دلی، صغیر آهی یک خلق سیر ظلم هر روز آغا ز کند شب سیاهی گردیده سیر ظلم شیخی تا گشته رها ز جور شاه ای میدک به زگرد این چرخ زمین شام سیه به صبحگاهی

از ایران، ج: با هنر لندن، علی: امیدواریم از درد دل کردن با آهنگر بیای، کمی سبک شده باشی، در پیا سخسوا ل: "کدام کار" را بخوانیم؟ "با بدگفت" آدم با بد خلی بیگار "با شکره میان این همه کار" هنوز نتوانسته با شد "کار" دلخواه خود را بیابد.

برلین، نمیدی: منظورت از "کمونیستها" نکند با زرگان و "مثالت بیق" است چون ما هیچ کمونیستی در کار نیستیم با زرگان و اصولا در تشکیلات دولتی بعد از انقلاب سراغ ندادیم که به آخوندها کمک کرده باشد.

دالاس، محمد حسن: خیلی بد شد که کتابهای موردتقاضای شمار اندازیم. لس آنجلس، کارگر پیمپ بنزین: شبا ما با بیت خوب بود. با زهم بنویس و بفرست.

نسخه ها فی از مطلب زیر، به تعداد موهای سر آهنگر زاده، از گوشه های مختلف جهان به آهنگر خا رسیده است که ما یک روایت آن را بدون امضا (برای رعایت عدالت!) چاپ می کنیم:

تحول ایدئولوژیک در صدام حسین خبر پر سر و صدای مسافرت دوران سا زو "انقلابی نوین" برادر مسعود و خواهر سابق و عیان فعلی اش ملکه مریم به بغداد، جبهه نیان را چنان غافلگیر کرد که واقعه دیگری را که سا حتی پیش از ورود هربران ویدیو لوژیک مذکور به بغداد درخداد از توجه به آن با زمانه نداشت.

ما چرا از این فرار کرده ایم؟ محض اطلاع صدام (کا فرسالیهای ۸۵) ویرا در سالهای اخیر) از زندانشن هوا پیمای اعلیحضرتین و ملتزمین رکاب افروندگان با ریس، بلافاصله زن و دختر رئیس جمهور عراق به هوا پیمای اختصا می، بغداد درآید سوی مقصدنا معلومی ترک کردند.

کمک های مالی شما به آهنگر لندن، مؤده ۱۴ پوند آلمان، ب: داداش ۱۶ پوند لندن، آرش ۵ پوند دالاس، ز: ۳۰ دلار آمریکا "آهنگر رجوی - رجوی - آهنگر" کانادا، ف: ک: ۲ دلار واقعا خنده دار است! که شما وظیفه خنده دار نشان در کمک مالی به آهنگر را فراموش کرده اید!

کتاب برای همه

کتابخانه آهنگر ترتیبی داده است که از این پس، کتابهای مورد نیاز شما را از ایران و اردکندوبها رزانترین بهای ممکن، که تاکنون در خارج کشور سابقه نداشته است، در اختیارتان بگذارد. ما این کار را از کتابهای کمیاب در ایران آغاز کرده ایم و با خرید از بازار سیاه، در اختیارتان می‌گذاریم. کتابهای مورد نیاز خود را تا مابرید و به ما یک ماه مهلت دهید تا از ایران تهیه کنیم و به نشانی شما پست نمائیم. به نمونه‌ای از قیمت‌های ما توجه کنید:

- فرهنگ فارسی معین، دوره ۶ کامل در ۶ جلد، ۸۵ پوند
- حافظ، تمحیص محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی، به خط زیبای استاد ذکی خسرو خروش، ناشر "انجمن خوشنویسان" ۱۰ پوند
- حافظ، تصحیح سید عبدالرحیم خلخالی ۵ پوند

کتاب‌های تازه چاپ خارج کشور

- کتاب کوچک / احمد شاه ملو / جلد های ۱ و ۲ هر جلد ۵ پوند
- فصلنامه صدا / شماره های ۱ و ۲ هر شماره ۲/۵ پوند
- فصلنامه درگلسرخ / جلد های ۱ و ۲ دوره جدید هر جلد ۳ پوند
- مصدق در محکمه نظامی / طویل بزرگمهر / دو جلد با هم ۸ پوند
- سکوت، سرشار از راز ناگفته هاست / مارگوت بیگل / ترجمه احمد شاه ملو / محمد زین‌بال ۱ پوند
- مرتبه ای برای لورکا / میکال هرماندز / سرایالی یخو / ترجمه: کریم پور ۱ پوند

لیست کامل کتابهای چاپ خارج کشور که در کتابخانه آهنگر موجود است، در شماره ۶۱ آهنگر به چاپ رسیده است. به قیمت کتابها در اروپا ۴۰ درصد با تخفیف ویژه است اما به کثرت و تنوع آنها در آمریکا از ارزهای رایج در اروپا غربی (یا دلار آمریکا و کانادا) دریاکت بگذارد و به نشانی ما بفرستید تا کتاب مورد درخواستتان را در اسرع وقت برای پتان پست کنیم. اگر در خارج از اروپا اقامت دارید، کتابتان را با پست زمینی می‌فرستیم، شراکتی که هزینه پست هواپیما را بپذیرید.

مدیحه ای پیشکش پنجول غربیه نوره

سنگ گریه خردا و

گرچه در صورت ظاهری چو بیک گریه نری
لیک در مخرج باطن تو همان پیره خری
آنقدر گوشتی و بلبه، که فرهنگ لغات
ذکر کرده "خل و چل" در جلو "منتظری"
حق بود گر که بنازی توبه آن کله، پوک
که ازین حیث به هروا عظ و هر شیخ سری
غرق جیوت، همه زیست شناسان جهان
که تو "سنگ گریه خردا" چه جور جا نوری
آفرین باد ز اقت همه بر عقل امام
که الافی چوتو بگریه بی راهبری
"شکاگو برادر نرفی"

آزادی

بنا بر بنا می‌کند که تدوین کرده بودیم، انتشار آزادی با بدرد دهه اول سبقت میرا غامی شد؛ ما بویا به مشکلات مالی که امری است نامتکبر، اجرای بنا می‌ماند ما نبرو بر و شده است. ما برای انتشار آزادی همت هزار مشترک ثابت یکساله را اساس قرار داده بودیم و تاکنون از این تعداد هنوز بسیار دور هستیم، بنا این وصف نمی‌توانیم استقبال عظیم و تا بیدگان دهنده بی را که از جانب انبوه ایرانیان خارج کشور از نشر آزادی شده است نا دیده بگیریم و از آن سپاسگزار نباشیم. مؤسسان آزادی، تصمیم گرفتند تا کمک‌ها و وجه اشتراک‌های دریا فشری را یک ما به مشترکان با زگردا نند. و در عین حال اعلام می‌کنند انحلال ترکیب کنونی، بنا فی‌عنا لیت مطبوعاتی مستقل یا مشترک پارهای از اعضای مؤسس درآینده نخواهد بود.

مؤسسان آزادی:

رضا مرزبان - علی میرفطروس - حسن ماسالی - منوچهر محبوبی

برای آزادی

شکست برنا مآ انتشار "آزادی" به عنوان یک هفته نامه خبری مستقل چاپ، ما را از کوشش در این راستا با زندا شته است. رضا مرزبان، روزنامه نگار مترقی، در سفری که به زودی به نیویورک و لس آنجلس و چند شهر دیگر آمریکا دارد، احتمال انتشار هفته نامه مستقل چاپ "برای آزادی" را با ایرانیان مقیم آمریکا در میان خواهد گذاشت. با سخنی که به او خواهد رسید، در دنیا ل کسردن اندیشه انتشار "برای آزادی" نقش تعیین کننده خواهد داد.

اندیشه انتشار بر برای آزادی از آن رضا مرزبان و منوچهر محبوبی است. در صورت استقبال از این اندیشه، نتیجه را با شما در میان خواهیم گذاشت.

دوست گرامی، نعمت میرزا زاده

ما تورا صخره ای از بردباری می‌شناسیم، کردن افراد ایستاده بر ساحل تا آرام دریا نشانی زنا کواری ها. و می‌دانیم، پس، گنه خیزا به سهجگین مرک فرزند را نیز دریا دلانه تاب خواهی آورد. با این همه، برایت شکبای شوی بیشتر از زومی کنیم، آندوه تو آندوه ما نیز هست.

دوستانت، احمد ابراهیمی، پرویز اوصیاء، منوچهر ثابتیان، احمد خندان، اسماعیل خوشی، منوچهر محبوبی.

و اردش کن!

جلاد

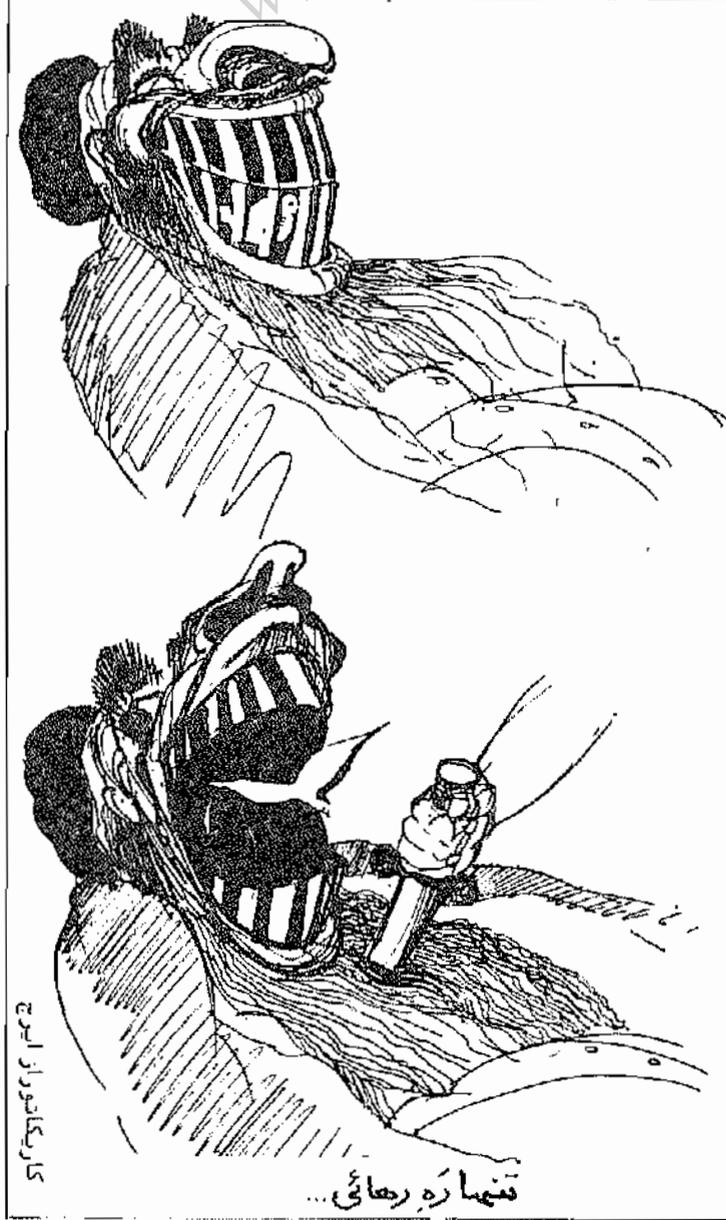
زیر پایت کن لکد آخوندک شیتا در
جلد باش و جلد بتر کن برتن این جلاد را
آخرین ترفندا و هم جز فضاخت هیچ نیست
با لکده بیرون ز در کن مردک شیتا در
ای کدا زمکتب نشینان مکشی ترگشته ای
حال، وقت خجها ز مخرچا دا کن فسا در
ای کد و جان، سر بلندی قسمت هر کس نشد
کن ز سر بیرون به گل خسبیدن شمشا در
همچو خر، آخوند در گل مانده عرعر می‌کند
تا مگر سیخونکی بر او دهد! مسدا در
هیچ ایله در جهان ما ننداند احمق نشد
کز حماقت بر سرش ویران کند آبا در
بس عجب دارم فضولات چه کس قوت دهد
این درختان چنین بی‌ریشه و بنیسا در
سرخوشم امشب، که تا پیش از طلوع آفتاب
جنگ نخجیران شکافد خشتک میثا در
با کستان، محمد رضا خلعی

وقایع جاری

دفن کردند.
در مجلس ترحیم آن مرحوم نیز
جمعی شرکت کردند و گویستند:
...
- حاج آقا روح الله، شایع شده است که شما از اسرائیل اسلحه می‌خرید.
- این شایعه‌ها کار خدا انقلاب است، ما واقعا می‌خریم و با شایعه هم مبارزه می‌کنیم!
...
- معلوم شد که این رژیم تازه فلیپین هم از بیخ آمریکا شیه.
- از کجا معلوم شد؟
- از اونجا که هم اتحاد شوروی باهاش روابط حسنه برقرار کرد، هم حزب توده فلیپین گفت که خدا مهربان لیسته!
...
شما بروی دیوار مسجد محل: "بیست مرغ چاق را پاسدار خورد ماهنوز اندر بی یک جود ایم!"
"سود: خسرو"

- شنیده‌ای که یک عده از توده ای‌ها انشعاب کرده اند؟
- نه، چه می‌گویند؟
- می‌گویند در مورد خدا میر...
با لیست بودن خمینی اشتباه شده، این منتظریه که ضد امپریالیسته!
...
کا رگر اولی - در باره شعاری "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" چی فکر می‌کنی؟
کا رگر دومی - فکر می‌کنم که استقلالشویان ز رکان از بین برود، آزادیشو خمینی با بمال کرد، جمهوری اسلامی را هم ما می‌چینیم.
...
آخوندی سوار بر خر، در حالی که از روی مین عبور می‌کرد، کشتند و چون تکه‌های بدن او زخرش قابل تشخیص نبود، هر دو را با هم

حرکات تروریستی حکومت جهل و بدمب گذاری عوامل رژیم قرون وسطائی در کتاب فروشی "کی.وی.سی." لندن را محکوم می‌کنیم و به خون سپیدن "بیژن فاضلی، جوان بی‌گناه را به خانواده او تسلیم می‌کنیم.
کارکان "آهنگر در تبعید"



تنها ز رهائی...

کتابهای تازه در زمینه طنز و کاریکاتور



صورت نامه بیژن اسدی

مجموعه‌هایی است از ۲۳ طرح طنز آمیز از چهره‌های معروف، چنان که از جزوه بر می‌آید، مقدمه‌یسی است برای انتشار کتابی بزرگتر شامل طرح‌های طنز آمیز از سده‌ها از چهره‌های ایرانی و جهانی، نشانی برای تماس:

P.O. BOX 850029
NEW ORLEANS,
LA 70185-0029, U.S.A.



درباره اردشیر...

جزوه‌یسی است کوچک شامل چند طرح از چهره‌های اردشیر محمض، چند طرح از او به نقل از مجله فردوسی و روزنامه نیویورک تا میز و نیز یک مصاحبه و تعدادی از اظهار نظر در باره اردشیر، به ظاهر، این جزوه به عنوان معرفی نامه او برای شما است که در کالیفرنیا از کارهای او ترتیب داده شده است تهیه شده، ناشر، "بینیاد هنرهای ایران" است به نشانی:
151 S. Valleyview Place,
Anaheim, CA 92807, U.S.A.

آزادی!

کره نره را برای افتتاح یک آگواروم عظیم برده بودند. موقع تماشا، دلش به حال ما می‌سوخت، یک سنگ بزرگ برداشت کوبید توی شیشه آگواروم و به هراسان ما می‌ریزد درشتی که با شکستن شیشه به خاک ریختند، گفت:
- حیونما، برین ترا خود دون خوش باشین، دیکه از این زندان آزاد دون کردم!

بعینه

خوشبخت باشه، نیم پهلوی!

از روزی که علم شده خزارش دروغ داده اونجا که کیهان می‌خونن تما می‌بینومی‌دونن نه "رگه" داره، نه آبرو تا خرخره رفته فرو توی لجنزار فساد نا "رضا جون" خوش بیباک راستی که خواب خوشیه خواب خوش خرگوشیه
...
با این موشای دوروبرت بالاشخورای پدردت خوست با شه نیم پهلوی راه با با تو می‌روی

"مارجا"

